

رَبِّهِمْ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ



فرهنگ نامه شهدای دانشجو معلم استان اردبیل

دبیر خانه کنگره ملی شهدای دانشجو معلم



شهادت، یعنی وارد شدن در حریم خلوت الهی و میهمان شدن بر سر سفره‌ی ضیافت الهی؛ این خیلی با عظمت است.

شهادت بدین معنا است که یک انسان برترین و محبوبترین سرمایه‌ی دنیوی خویش را نثار آرمانی سازد که معتقد است زنده ماندن و بارور شدن آن، به سود بشریت است.
بزرگداشت شهدا برای آینده‌ی این کشور، حیاتی و ضروری است.

فهرست

مقدمه.....	۶
شهید احمد لطف حق.....	۹
شهید بهزاد فرامون.....	۲۵
شهید بهنام یوسفی.....	۳۵
شهید محمد جعفر قلیان.....	۴۷
شهید حسن حسین نیا.....	۵۲
شهید حسن عباس زاده.....	۵۶
شهید حسین نریمان زاده.....	۶۵
شهید رحیم نوروزی.....	۷۰
شهید سعدالله گلزار خالان.....	۷۶
شهید سیدبابا بابا زاده.....	۸۱
شهید علی زینالی.....	۸۶
شهید یعقوب محمد نژاد.....	۹۳
یعقوب مهدی زاده.....	۹۸
شهید یوسف بابایی.....	۱۰۵
بهروز گرجانی.....	۱۱۴
جمشید نخستین احمدی.....	۱۱۷
شیر محمد رشتبری.....	۱۲۳

۱۲۵.....یاور معتقد

۱۳۲.....منابع

مقدمه :

در طول تاریخ بشریت، همواره انسان‌هایی بوده‌اند که برای حفظ حقیقت، عدالت و کرامت انسانی، از عزیزترین سرمایه‌ی خود یعنی جانشان گذشته‌اند. این ایثار بزرگ، مفهومی است که در فرهنگ‌های مختلف با نام‌ها و تعبیر گوناگون شناخته شده، اما در فرهنگ اسلامی و به‌ویژه در اندیشه‌ی شیعی، «شهادت» جایگاهی بی‌بدیل و مقدس دارد. شهدا نه تنها قهرمانان یک مقطع تاریخی، بلکه چراغ‌های هدایت نسل‌ها و معیارهای زنده‌ی حق‌طلبی و آزادگی‌اند.

شهادت در نگاه اسلامی، پایان زندگی نیست، بلکه آغاز حیات حقیقی است. قرآن کریم با نگاهی متفاوت به این مفهوم می‌نگرد و شهدا را زنده و نزد پروردگارشان روزی‌خور معرفی می‌کند. این نگرش، شهادت را از یک واقعه‌ی صرفاً غم‌انگیز فراتر برده و آن را به قله‌ای از کمال انسانی تبدیل می‌سازد؛ قله‌ای که تنها انسان‌های آگاه، مؤمن و مسئولیت‌پذیر توان صعود به آن را دارند. از این رو، شهید کسی نیست که به‌طور اتفاقی جان خود را از دست داده باشد، بلکه انسانی است که با انتخابی آگاهانه و در راه آرمانی الهی، جان خود را فدا کرده است.

در تاریخ معاصر ایران، به‌ویژه در دوران انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، مفهوم شهادت جلوه‌ای عینی و ملموس یافت. جوانان بسیاری از اقشار مختلف جامعه، با انگیزه‌های ایمانی، ملی و انسانی، راهی میدان‌های نبرد شدند تا از استقلال، عزت و ارزش‌های دینی و اخلاقی کشور خود دفاع کنند. آنان با نثار جان خویش، نه تنها از خاک میهن پاسداری کردند، بلکه فرهنگ ایثار و مقاومت را در جامعه نهادینه ساختند؛ فرهنگی که تا امروز الهام‌بخش حرکت‌های اجتماعی، فرهنگی و حتی علمی بوده است.

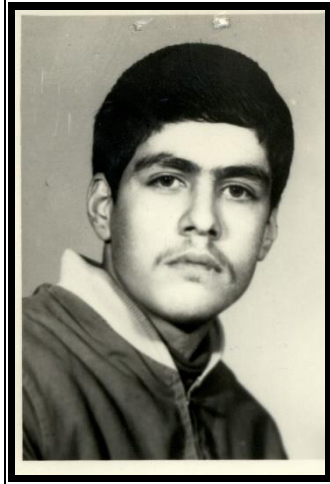
شهدا با رفتار، باور و شیوه‌ی زیست خود، الگویی جامع برای انسان معاصر ارائه می‌دهند. اخلاص، مسئولیت‌پذیری، شجاعت، ساده‌زیستی و پایبندی به ارزش‌ها از جمله ویژگی‌هایی است که در زندگی شهدا به‌وضوح دیده می‌شود. این ویژگی‌ها نشان می‌دهد که شهادت، تنها یک لحظه‌ی پایانی نیست، بلکه نتیجه‌ی یک زندگی آگاهانه و هدفمند است. به بیان دیگر، شهید پیش از آن که در میدان نبرد به شهادت برسد، در میدان نفس، دنیاطلبی و بی‌تفاوتی پیروز شده است.

امروزه با گذشت سال‌ها از دوران دفاع مقدس، خطر فراموشی یا تقلیل جایگاه شهدا به خاطره‌ای تاریخی وجود دارد. در حالی که جامعه‌ی امروز، بیش از هر زمان دیگری نیازمند بازخوانی فرهنگ شهادت است؛ فرهنگی که می‌تواند در برابر بحران هویت، فردگرایی افراطی و بی‌تفاوتی اجتماعی، نقش نجات‌بخش ایفا

کند. پرداختن به سیره و اندیشه‌ی شهدا، نه‌تنها ادای دینی به گذشته است، بلکه سرمایه‌گذاری فرهنگی برای آینده به شمار می‌آید.

از این رو، نگارش و پژوهش درباره‌ی شهدا، تلاشی برای زنده نگه‌داشتن یک حقیقت جاری است؛ حقیقتی که به انسان می‌آموزد می‌توان در اوج تهدیدها، ایستاد و در نهایت خلوص، راه حق را برگزید. این مقاله می‌کوشد با نگاهی تحلیلی و فرهنگی، به تبیین جایگاه شهدا، نقش آنان در شکل‌گیری هویت جمعی جامعه و ضرورت الگوگیری از سیره‌ی آنان در زندگی امروز بپردازد.

شهیدانه



نام و نام خانوادگی : احمد لطف حق

نام پدر : رحمان

نام مادر : جمیله شاهی

تاریخ تولد : ۱۳۴۶/۵/۱۶

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۱۸

محل تولد : اردبیل

عملیات شهید : بیت المقدس ۲

محل شهادت : منطقه عملیاتی فاو

نام مرکز محل تحصیل : دبیرستان مدرس

رشته تحصیلی : تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : آرپیجی زن

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، مزار شهدای بهشت فاطمه

زندگینامه شهید :

شهید احمد لطف حق در شانزدهمین روز از پنجمین ماه سال هزار و سیصد و چهل و شش در شهرستان اردبیل دیده به جهان گشود. وی در یک خانواده ۸ نفری به دنیا آمد و بزرگ شد و سومین فرزند خانواده بود و چون اسم برادر بزرگش اکبر بود وی را نیز هم وزن با نام او احمد گذاشتند.

پدرش رحمان لطف حق و مادرش جمیله شاهی با هم در یک خانه کوچک به تربیت فرزندان مشغول بودند.

آنها از نظر اقتصادی وضع چندان مطلوبی نداشتند و کما بیش با فقر دست و پنجه نرم می کردند.

پدر احمد از اول به شغل تعمیر سماور و اجاق و غیره مشغول بود. مادرش نیز با خانه داری و تربیت فرزندان زندگی را می گذراندند. بنا به گفته مادرش چون در آن زمان شرایط اینگونه نبود نمی دانستم که فرزندم پسر است یا دختر وقتی به دنیا آمد گفتند که پسر است.

در زمان مهد یا کودکستان به روال امروزی مرسوم نبود بنابراین احمد تحصیلاتش را از همان کلاس اول آغاز نمود.

خیلی بچه نا آرام و شلوغی بود. وقتی در کوچه با دوستان و همسالانش بازی می کرد در بازیها یش لجبازی می کرد و می گفت هر آنچه که من می گویم باید بکنید. سه، چهار تا دوست صمیمی داشت که در کلوچه اکثراً با آنها بازی می کرد.

وضعیت اقتصادی خانواده شهید از همان اول پایین بود. آنها او در کوچه آبروان اردبیل مستأجر بودند که پس از چند سال خانه خریده بودند و اسباب کشی کرده بودند به محله پیر مادر.

به گفته مادرش از کلاس اول رفتن او زیاد اطلاع در دست نیست ولی در سش از همان ابتدا و کلاس اول خیلی خوب بوده است.

شهید احمد در دوران کودکی خیلی بازی گوش و شلوغ بود. به گفته مادرش خیلی به قیچی - چکش - سیم و چاقو و غیره علاقه داشته و دوست داشته که بیشتر با این وسایل بازی کند چون شغل پدرش تعمیرات بود. بنابراین شهید نیز به کار پدرش علاقه داشته است.

و وضعیت اقتصادی آنها به همین منوال امروزی بود و تا هشت سالگی شهید احمد آنها در منزل قدیمی ساکن بودند بعد از هشت سالگی وی، به منزل امروزی شان اسباب کشی کرده اند.

بعد از گذراندن دوران ابتدایی وی در مدرسه راهنمایی دکتر اعیادی بعد تحصیل مشغول شده بود. در کلاس سوم راهنمایی بود که موقع بازی کردن در کوچه توپ به پاشنه پاش خورده بود و پاش زخمی شده بود و عفونت خیلی شدیدی کرده بود بنابراین بعد از دوا و درمان زیادی اینجا آخرش مجبور شدند ببرند به تبریز و در آنجا حدود یک ماه بستری کنند چون وقت امتحاناتش بود بنابراین نتوانست امتحان بدهد و بنابراین آن سال مردود شد.

بعد از گذراندن دوره راهنمایی وارد دوره دبیرستان شده بود. دبیرستان را در مدرسه مدرّس آغاز کرده بود و در سال ۶۷ فارغ التحصیل شده بود. وضعیت تحصیلی شهید از همان ابتدا تا دبیرستان خوب بوده. شهید احمد لطف حق به جز تحصیل بعضی وقتها فقط به مغازه پدرش می رفت و در آنجا به پدرش کمک می کرد.

از همان اوایل انقلاب که نوجوانی بیش نبود رفتار او تغییر کرده بود و علاقه زیادی به انقلاب رهبر جبهه و جنگ داشت.

بیشتر اوقات فراغت شهید احمد به کوهنوردی می گذشت. گاهی وقتها نیز با بچه ها فوتبال بازی می کرد ولی بیشتر در فعالیتهای مذهبی، جبهه و پایگاههای مساجد شرکت می کرده است.

شهید احمد با والدینش به خصوص پدرش رابطه خیلی خوب و صمیمی داشت. در ساختن منزل کنونی شان به پدرش خیلی کمک کرده بود. به خواهرانش سفارش می کرد که با حیا و آبرو زندگی کنید.

با خویشاوندان و همسایگان رابطه خیلی نزدیکی نداشت فقط در حد سلام و علیک بود زاده اهل رفت و آمد نبود. مادرش می گوید یک روز به خانه آمدم و دیدم که یکی از خواهرانش گریه می کند گفتم که فریبا چرا گریه می کنی گفت که احمد مرا زده، گفتم که چرا، گفت می گوید که چرا پیراهن آستین کوتاه پوشیده ای و آستینهایت درآورده ای همیشه می گفت که با حیا و عصمت زندگی کنید.

با بچه های کوچه شان که بیشتر دوست بود سه نفر را می توان نام برد سلیم نظری، احمد دادخواه و سخاوت و احمد خودش که هر چهار نفر شان به شهادت رسیدند. آنها همگی دارای یک وجه اشتراک بودند و آن عشق به جبهه و انقلاب و امام بود که همه آنها را به یک هدف مشخص سوق می داد.

شهید احمد لطف حق در پایگاههای مساجد و در شورای محل و در پشت جبهه خدمت می کرد به نگرهبانی محلات مشغول می شد و در بسیاری از فعالیتهای فرهنگی نیز شرکت داشت.

بعد از گذراندن دوران متوسطه از تربیت معلم قبول شد. وقتی خبر قبولی اش را پدرش آورد و گفت از تربیت معلم قبول شده ای زیاد خوشحال نشد گرفت کاغذ را پاره کرد و جلویش که لیوانی بود ریخت درون آن ،گفت از معلم بودن خوشم نمی آید .پدرش گفت چرا خوششت نمی آید هم درس ات را می خوانی وهم درس می دهی .باز هم حرف پدرش را از زمین نینداخت و رفت تربیت معلم.

در تربیت معلم اردبیل مشغول تحصیل شد و در مقطع فوق دیپلم تحصیلاتش را آغاز کرد.

در دوران جوانی آن زمان که جهاد سازندگی فعال بود پدرش با جهاد برای کمک به رو ستائیان می رفت به دنبال پدرش می رفت و در فعالیتهای جهاد در روستا ها شرکت می کرد.

از زمان انقلاب یک بار با پدرش در تظاهرات شرکت کرده بود نمی دانم شیشه یا چی پرت کرده بودند و خورده بود به پای پدرش .گفتم که چرا رفتید واینجوری شد گفت ما در ناراحت نشد .این انقلاب به افرادی چون ما نیاز دارد.

در مواقع سختی وروپاروی با مشکلات به خدا توکل می کرد وهمه را به ایمان و صبر و توکل به خدا دعوت می نمود.

در این بحبوحه شهید به جبهه و جنگ خیلی علاقه داشت .هر موقع که به وی می گفتیم که چه کار به جبهه و جنگ داری می گفت پس اگر ما نرویم چه کسی برود جبهه وبا دشمنان بجنگد.

سال اول راهنمایی بود که یکبار به جبهه رفت و آمد وگفت باز هم می روم می گفت جبهه و جنگ به ما نیاز دارد .از همان اوایل فعالیتهایش را از خانواده پنهان می کرد.

تا موقعی که به جبهه اعزام نشده بود در پشت جبهه در پایگاه ، شورای محل و تبلیغات اسلامی فعالیت داشت تا اینکه به جبهه رفت و در آنجا مشغول شد.

از جمله خصوصیات رفتاری وی می توان به از خود گذشتگی ،دلسوزی ومهربانی اشاره کرد.

تا آنجا که از دستش بر می آمد در هر کاری به دیگران کمک می کرد و هرگز از خوبی کردن به دیگران دریغ نمی کرد. همیشه به جوانانی که به بیراهه می رفتند نصیحت می کرد و می گفت که این راهها عاقبت ندارد با پیران و سالمندان مهربان بود. و در مورد والدین و خانواده اش توصیه زیادی می کرد.

اولین باری که وی به جبهه اعزام شد در شورابیل آموزش می دید بعد سه ماه به خانه آمد زمستان بود مادرم گریه کرد و گفت مرا ببرید تا احمد را ببینم. رفتیم تا او را ببینیم بعد از دیدن گفت که چرا آمدید اینجا عصبانی شد و گفت خجالت نمی کشید که به دیدن من آمده اید. این هم اینجا آموزش می بینید مادر و خواهر ندارند.

شهید احمد از اول بچگی به امام حسین و علی اکبر علاقه زیادی داشت و واقعاً اهل عزاداری بود. مادرش می گوید کلاس پنجم بود که در اوچ دکان مغازه داشتیم یک روز آمد و گفت مادر یک سید آمد و یک جلد قرآن به من داد و به من گفت کهک این را برای من نگه دار می آیم با خودم می برم.

مادر به نظرت آن سید می آید و قرآن را با خودش می برد یا مرا با خود می برد. تا دوماه آن قرآن را در مغازه نگه داشته بود بعد از دو ماه آورد و آن را به من داد و من تا الان آن قرآن را نگه داشته ام بنا به گفته مادرش احمد آن قدر لیاقت داشته که قرآن را یکی از امامانمان به وی داده بود.

به پایگاه که می رفت و در آنجا فعالیت می کرد خانواده با این کار وی مخالف بودند وی نیز هم به خاطر مخالفت خانواده اش و هم به این خاطر که مبادا مادرش افتخار کند و بگوید پسر من فلان کاره است کارهایش را از آنان مخفی می کرد.

سال او را همنمایی بود که یک بار به جبهه رفت و آمد و گفت باز هم می روم. گفتم مردم، چهار، پنج تا پسر دارند هنوز خدمت سربازی هم نرفته اند چون همین دو پسر را داشتیم دلم نمی خواست از دست بدمشون.

می گفتم احمد در ست را بخوان و هر موقع که وقت خدمت سربازی ات شد می روی می گفت ما در آن موقع جنگ تمام می شود و من ناراحت می شوم. آن وقت من گریه کردم، رفت. بعد گفت مادر اگر گریه کنی می روم و در سپاه اسم نویسی می کنم و می مانم در آنجا اما اگر گریه نکنی می روم و بر می گردم من گریه نکردم او رفت و برنگشت و من چشمم به راه ماندم و رفت و مفقود الاثر شد و بعد از هفت سال جنازه اش را دادند.

بعد از شهید شدن احمد پدرش دیگر حوصله سر کار رفتن را نداشت آنقدر گریه کرد تا بینایی اش را از دست داد حدود ۲۵ سال بود که پدرش بیکار در خانه نشسته بود تا اینکه چهار ماه قبل از دنیا رفت. عین مردان ریش سفید از همان ابتدا حرفش یکی بود از اول بچگی تا آن موقعی که شهید شد بر همین اخلاق ماند.

با همسایگان زیاد رفت و آمد نمی کرد به جز با دوستان خودش می آمدند و در خانه ما درس می خواندند چهار تا از بچه های محل بود که فقط با آنها رفت و آمد داشت. با هم هر جا می رفتند، همان دوستش که اسمش سخاوت بود آن موقع که پای این زخمی بود هر درسی را که معلم می گفت می آمد و در خانه به احمد درس می داد. با فامیل هم رفت و آمد نمی کرد حتی عید دیدنی هم نمی رفت و می گفت این کارها یعنی چه اما وقتی یکی از فامیل به خانه می آمد فقط خوش آمد گویی می کرد و می رفت.

در سالهای نوجوانی یعنی موقعی که کلاس سوم راهنمایی یا اول دبیرستان بود به کارهای تزیینات و پانسمان و امدادگری می پرداخت و در تمام این زمینه ها کارت داشت.

شهید احمد از کارهایش اصلاً در خانه حرف نمی زد و اصلاً اهل حرف زدن نبود هر کاری که می کرد در بیرون از خانه می ماند، یک روز یکی از خواهرانش آمد و گفت که نمی دانم همسایه مان اینجوری و آنجوری شده وی را لای در گذاشت بهش گفتم چرا اینکار را می کنی گفت نباید حرف غریبه را اینجا به میان بیاوری.

در پایگاه مسئول پایگاه بود و هر شب در آنجا می ماند می گفتم که پسر من چقدر می خواهی بمانی جایش را که برایش می انداختم صبح که بلند می شدم می دیدم که اصلاً نیامده، نخورده و همه چی دست نخورده مانده وقتی که می آمد و ازش می پرسیدم می گفت دیگر کار داشتیم و نتوانستم بیام.

یکبار در خواب دیدم که آمده و یک دست و شلوار پو شیده، گفتم احمد چطوری گفت خوبم و ضعم خوب است گفت با دو سه تا از دوستانم هستم دیگر اسم بچه های محله را نیاورد.

دست و دلباز بود و از مهمان به گرمی استقبال می کرد تا جایی که فقط خوش آمد گویی میکرد و می رفت و دیگر نمی آمد که بنشیند پیش مهمان، بجز دوستان خودش فقط با آنها با مهربانی و خوشی رفتار می کرد وقتی که دوستان خودش می آمد ما می آوردیم و جای را پشت در می گذاشتیم و می رفتیم و خودش بر می داشت. فقط برای دوستان خودش زیاد مهربان بود.

خواهرش می گوید تا جایی که من یادم هست اخلاق و رفتارش با خواهرانش و برادرش خیلی خوب بود. من یادم هست وی که برای اولین بار به جبهه رفته بود پدر و مادرم به مشهد رفته بودند وی به مرخصی آمده بود برادر بزرگم در پایین زندگی می کرد وقتی وی آمده بود و دیده بود پدر و مادرم نیستند زن دادا شم به وی گفته بود که بگذار برای تو رختخواب بیندازم او قبول نکرده بود گفته بود که مگر کاپشنم چیه می گذارم زیر سرم و می خوابم وی می گوید چند روزی که شهید اینجا ماند با همان کاپشن خوابید منظور وی این بود که او اصلاً راضی به آزار واذیت دادن به کسی نبود.

من در آن موقع ازدواج کرده بودم و شوهرم در گرمی بود در آن موقع احمد در پایگاه مشغول بود چون بچه های من کوچولو بود و ما تنها می خوابیدیم به من می گفت که راحت بخواب چون ما تا صبح بیداریم و دو، سه بار شبها دور خانه شما می آییم و گشت می زنم.

شهید احمد به خانه می آمد یادم هست موقعی که خانه مان را تازه درست کرده بودیم یکبار در خانه ما آمد ما برق خانه مان قطع شده بود یک بشکه آوردم وزیر پایش گذاشته تا وی سیم را نگاه بکند چون زمین شنی بود بنا براین بشکه لیز خورد من به وی گفتم که احمد اگر بیفتی به مادرم چه جواب بدهم خندید و گفت دیگر می خواهی چه بگویی.

شهید احمد اصلاً نمی گفت که زمان اعزام ما کی هست و نمی گذاشت که برای بدرقه کردنش برویم.

بنا به گفته خواهرش راضیه نزدیکیهای عید بود که باید شهید برای مرخصی می آمد وی نیامد. سال تحویل شد ما همچنان نگران او بودیم که چرا نیامد. عید گذشت سیزده شد ولی باز هم خبری از او نشد نگو که همه فامیل و دوستان می دانستند که وی شهید شده به جز ما بعد سیزده خبرش را از پایگاه دادند و گفتند که وی مفقود الاثر شده است و در سال ۷۴ جنازه اش را آوردند.

یکبار در خواب دیدم که از شیشه بالای در نگاه می کند زمانی بود که وی تازه شهید شده بود. گفتم که احمد چرا از آنجا نگاه می کنی برگشت گفت که یک بشقاب برنج آورده ام بیا بگیر و آنرا بده به نرگس خانم (دوست و همسایه مان) آمدم و خوابم را برای مادرم تعریف کردم مادرم گفت که حتماً نرگس خانم بچه ای که می خواهد به دنیا بیاورد پسر است چون در خواب دادن مرده خوب می باشد. و همینطور شد که مادرم می گفت نرگس خانم فارغ شد و بچه اش پسر بود.

از دوران کودکی وی نیز این خاطره به یادم هست که هفت، هشت ساله بود که مادرم می خواست وی را حمام کند، چون او میل ندا شت مادرم او را بشوید بنابراین او با همان سر کفی از دست مادرم فرار کرد، رفته بود و گشته بود وبعد از مدتی برگشت دیدیم که کف سرش خشک شده است.

باز خواهرش راضیه از کارهای او تعریف می کند و می گوید از آن موقع که خودش را شناخت کارش فقط جبهه و پایگاه بود او تا آن موقع که درس خوانده بود در آخر سال همه بیست هایش را جمع کرد ورقه، ورقه کرد و یک متکا درست کرد وزیر سرش گذاشت و خوابید ما آنقدر به کار او خندیدیم.

باز یادی از کارهای او می کند و می گوید یک روز که می خواستم به بازار بروم گفت که را ضیه برای من یک پیراهن بخر رفتم و خریدم وقتی آوردم گفت این چه پیراهنی است که خریده ای این که زنانه است، گفتم کجایش زنانه است. گرفت و آن را پوشید خیلی هم خوشش آمد و دوستش داشت می داد به مادرم می شست و باز هم می پوشید حتی موقع شهادت هم می گویند که تنش بود. می خندیدم و می گفتم زنانه است چرا می پوشی خودش نیز می خندید و می گفت دیگه چه کار کنم.

یکی دیگر از خواهرانش به نام فریبا در مورد خصوصیات اخلاقی شهید این چنین می گوید. او اصلاً علاقه ای به بازی کردن با دخترها ندا شت موقعی که من با دختر عمه و دختر عمویم بازی می کردم و می گفتم که بیا تو هم با ما بازی کن می گفت من که دختر نیستم که با شما بازی کنم.

خواهرش می گوید که انقلاب تازه پیروز شده بود و قرار بود که امام به کشور باز گردد رادیو و تلویزیون اعلام کرده بود که کوچه و خیابانها را بشوئید و گل بریزید. صبح که بلند شدیم دیدیم که احمد نیست رفتم و دیدم که کوچه را از این سر تا اون سر شسته و گل ریخته و گفتم احمد امام که اینجا نمی آید گفت فرقی ندارد انقلاب در همه جا پیروز شده است. آخرین باری که می رفت از پشت سر هی به او نگاه می کردم و او هم بر می گشت و پشت سرش را نگاه می کرد چون نمی گذاشت هیچ کس برای راهی کردنش برود من از سر کوچه راهی اش کردم رفت و آن آخرین رفتن او بود و دیگر باز نگشت. اکثراً در خواب می بینم که زنده است و به آن کارهایی را که در قید حیات بود و می کرد همان کارها را می کند.

از همان موقعی که احمد خودش را شناخت تمام وقتش را در پایگاه و شورای محل می گذراند. بعضی وقتها، بی کاری اش را با دوستانش به کوه نوردی می رفت که یکبار هم تقریباً شانزده، هفده ساله بود که از کوه افتاده بود. یکی از همبازی هایش که الان مسئول دادگستری است به اسم آقای افسانه می گفت که وقتی با او توپ بازی می کردیم وقتی توپ به پای من می آمد که توپ را از من بگیرد چون من از او

بزرگتر بودم به من احترام می گذاشت خیلی با مرام و معرفت بود. می گفتم که احمد اینجا جای احترام گذاشتن نیست زمین بازی است باید بیایی و توپ را بگیری.

یکبار مادرم به شوخی به وی گفت که احمد می گویند که در جبهه نان نمی رسد و یک بربری را به چند نفر تقسیم می کنند وی عصبانی شد و گفت مادر دیگر این حرفها را نزن خوب که حالا به ما آن بربری می رسد می گویند نمی دانم در زمان کدام شاه سبزه ها را تقسیم می کردند و به سربازان می گفتند بخورید. دیگر اون جواری حرف نزن جبهه هم عین خانه مان است همه چیز هست و ما می خوریم.

اکبر لطف حق برادر شهید احمد لطف حق در ادامه خاطرات زندگی برادرش این چنین می گوید: خاطراتش که خیلی زیاد است چون خانواده همیشه با هم و در کنار هم بودیم. احمد بیشتر وقت خود را در شورای محل و پایگاه می گذراند و وقتی هم از کارهایش می پرسیدی هیچ چیزی نمی گفت.

آن زمان که من در خدمت بودم احمد بچه بود و محصل و وقتی که من از خدمت آمدم او دیگر بزرگ شده بود و به جبهه رفته بود. من با جبهه رفتن او مخالف بودم و من می گفتم که بگذار من پیام تا تو برو و همینطور هم شدم چون خدمت من زیاد کشید مدت ۱۴ یا ۱۶ ماه من در اسارت کردها و منافقین بودم من که، برگشتم احمد اعزام شد البته آنها را تربیت معلم اعزام نکرد آنها بلکه خودشان بصورت داوطلب اعزام شده بودند.

یکبار یادم هست که می خواستند اعزام بشوند رفتیم من و عمویم از جلوی مسجد اعظم اردبیل قرار بود که اعزام صورت بگیرد اون روز تا شب منتظر شدیم و اعزام نشد بالاخره شب را هم در مسجد ماندیم و فردا صبح زود اعزام صورت گرفت و احمد به همراه بقیه اعزام شد.

یک دوستی داشت که اهل گرمی بود با او خیلی صمیمی و گرم بود با هم رفتند و بعد یکبار به مرخصی آمدند و دیگر رفتند و نیامدند.

سال ۶۶ بود که رفتند. موقع رفتن به من گفت که یک وصیت مانندی در کیفم هست، در مورد شهادت یا کارهایش اصلاً با ما حرف نمی زد شاید با دوستان و همزمهایش حرف زده بود.

از دوستانش یکی سخاوت لطفی و احمد دادخواه بودند که هر دو شهید شدند و یکی پیرنیا بود که وی در قید حیات هستند. آقای پیرنیا گفت که در آن لحظه من خیلی دنبال احمد گشتم ولی هر چه قدر گشتم نتوانستم پیدایش کنم. وی می گوید که آنها در عملیات یک پل درست کرده بودند اول احمد و بقیه برای

غواصی و شناسایی رفته و برگشته بودند روز بعد که برای بردن نیرو از روی آن پل که نفر رو بود آمده بودند دیگر معلوم نشده بود که چی شده پل زده بودند یا خودش واژگون شده بود و همگی افتاده بودند درون آب، که مدتی هم جنازه شان پیدا نشد.

از خصوصیات بارز اخلاقی وی خنده رویی و گشاده رویی وی بود هر چی ازش می پرسیدیم فقط با خنده جواب می داد در موقع مشکلات و سختیها خیلی صبور بود و اصلاً ناامید نمی شد.

در خانواده علاقه زیادی به پدر و مادرمان داشت. فعالیت پایگاهی اش را از سال ۶۱ یا ۶۲ آغاز کرده بود. یک زمان در تبلیغات اسلامی و بعد شورای محل بود.

قبل از ظهر در تربیت معلم تدریس می کرد و بعد از ظهر در شورای محل بود.

آن زمان که من در خدمت سربازی بودم گفتند که پای احمد موقع توپ بازی زخمی شده و عفونت شدیدی کرده که مجبور به بستری در تبریز شده بودند بنابراین مرخصی گرفتم و برای دیدن او به تبریز آمدم گفتند که رفتند اردبیل به اردبیل آمدم بینمش گفتند که به همراه پدر و مادرم رفتند مشهد. بعد از اینکه خوب شده بودند مادر و پدرم او را برداشته و با خود به زیارت امام رضا برده بودند.

بعد از آمدن از مشهد رفت جبهه بعد همان سال عید برای مرخصی آمد من و یکی از خواهرانم در خانه بودیم گفت پدر و مادرم کو گفتم که رفته اند مشهد گفت می روم و آنجا هم آنها را می بینم و هم زیارت می کنم و همین کار را کرد رفت مشهد و بعد از دیدن پدر و مادر و خانواده و زیارت باز هم از آنجا به جبهه و منطقه عملیاتی رفته بود. بعد از بیان کردن خاطرات زیاد و تعریف و توصیف در مورد اخلاق و رفتار شهید احمد لطف حق بالاخره ایشان در ۱۸ ماه ۱۲ سال ۱۳۶۶ در منطقه عملیاتی فاو و مفقود الاثر گردیده بود و بعد از گذشت هفت سال حدود سال ۷۳ یا ۷۴ جنازه اش را تحویل دادند و شهید اعلامش کردند مزار وی در اردبیل در مزار شهدای بهشت فاطمه می باشد.

وصیت نامه شهید :

انالله و انا الیه راجعون (همانا همگی ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست)

و چه خوش زیباست که در راه خدا و میدان جهاد انسان بسوی خدای بخشنده بشتابد و سلام بر منجی عالم بشریت امام مهدی (عج) و بر نائب برحقش امام خمینی و سلام بر امت امام که لحظه‌ای از صحنه بدور نیستند بلکه اسلام را پس از قرن‌ها زنده کردند و چراغ هدایت را روشن نمودند و ما را بسوی صراط مستقیم سوق دادند و سلام بر پدر و مادرانی که در جامعه اسلامی چنین فرزندانی دلیر و شجاع در دامن خویش پرورانده و آنها را به جهاد آماده نمودند تا در میدان نبرد حقانیت اسلام را به جهانیان ثابت کنند سلام گرمی که گرمی خود را از خون جاری‌ام گرفته به پدر و مادر عزیزم تقدیم می‌کنم و آنها را به صبر و استقامت دعوت می‌کنم مادر عزیز و دلبندم که در تربیت من زحمتهای کشیدی و رنج‌ها تحمل نمودی زندگیت را صرف تربیت من نمودی و پدر بزرگوارم که حق بزرگی برگردن من داری زندگیت را با زندگیت آمیخته بود و همواره امید همدیگر بودیم پدر و مادرم حلالم کنید مرا ببخشید از اینکه نتوانستم دین خود را به شما ادا کنم و دوباره مرا ببخشید و حلالم کنید از اینکه نتوانستم در زندگی کمکی به شما بکنم.

خواهران و برادران گرامی‌ام مرا حلال کنید اگر نتوانستم برادر خوبی برای شما باشم اما باید بدانید که برادران راهش را با آگاهی و بینش تمام انتخاب نموده و آن راه پیموده‌راهی که می‌بایست می‌رفتم چنانچه رفتم، پدر و مادرم برادر و خواهرانم با گریه و زاری و با داد و شیون دشمنان اسلام و مسلمین را شاد نکنید گریه کنید نه به خاطر چیزی دیگر بلکه به خاطر کم شدن یکی از رزمندگان اسلام از جبهه حق علیه باطل مادرم مواظب باش در گریه و زاری زیاده‌روی نکنید که در این صورت روح من آرامش نخواهد داشت بلکه صبر کنید و استقامت داشته باشید زیرا خداوند صابران را دوست دارد این دنیا برای همیشگی نیست همگی خواهیم مرد و اما بهترین مردن‌ها شهادت است پس گریه نکنید از اینکه فرزندان چند روزی بیش در این دنیا نماند تا زندگی بکند و به گناهش بیافزاید به خدا قسم اگر نمی‌دانستم این راه حق است و باید شهید راه حق و حقانیت شد هرگز به جبهه نمی‌آمدم پدر و مادر گرامیم مرا حلال کنید و از آشنایان و فامیلان و نزدیکان به من حلالیت بطلبید و به آنها بگوئید که من شهید شدم و در راه خدا کشته شده‌ام و در راه دفاع از وطن و اسلام کشته شده‌ام نه در بستر ننگ و ذلت ما برای جهان آخرت آفریده شده‌ایم نه برای دنیای فانی پدر و مادر گرامیم عملیات سخت و بی‌نظیری در پیش داریم

اگر جنازه‌ام به شهرمان رسید خوشحال باشید و اگر نرسید منتظر آن نباشید حالا فقط چند ساعت با عملیات فاصله زمانی داریم وانشاء... می‌رویم تا به هدف خود برسیم و انشاءالله به پیروزی خواهیم رسید.

خداحافظ شما احمد لطف حق

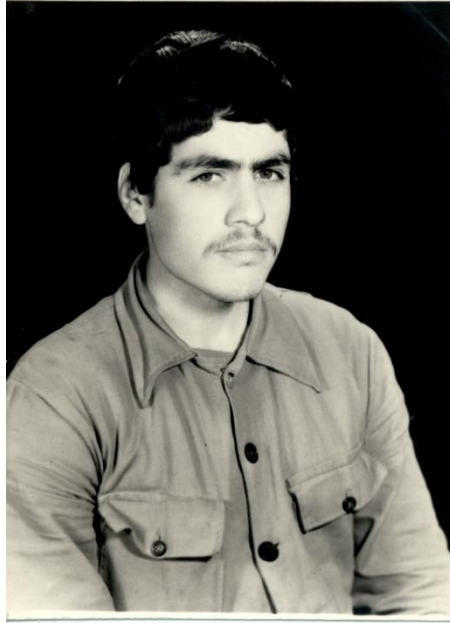
خاطرات شهید :

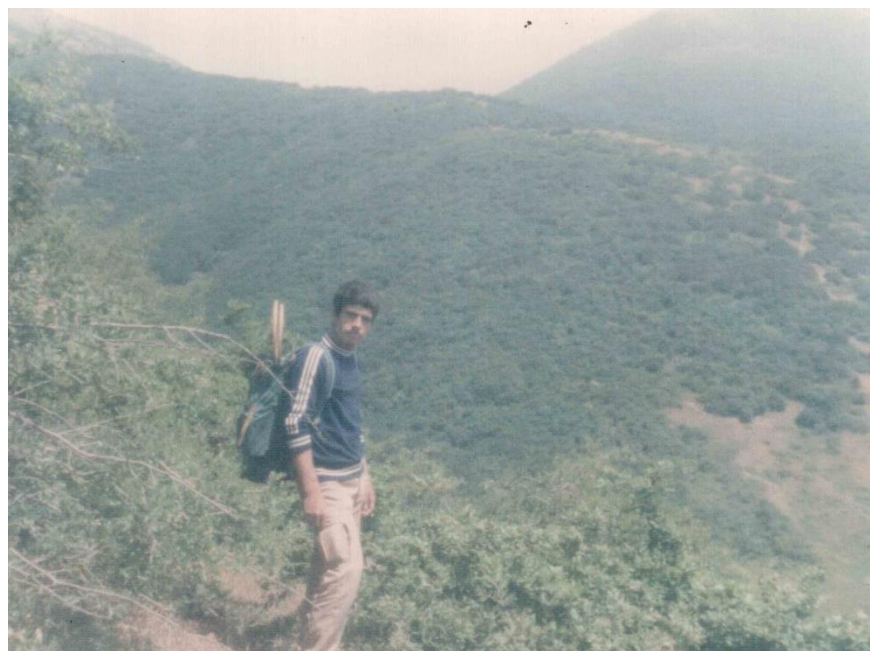
درمورخه ۶۴/۹/۲۷

صبح این روز دوباره مارابه میدان تیربرده وبه خط شدیم وبا ژ-۳ بیست تیر شلیک کردیم اما تمرین خوبی بود با اضافه اینها برادران سپاهی یک آرپی چی ۷ ویک نارنجک تفنگی انداختند بچه ها برای مشاهده این صحنه به کنارمحل برخورد گلوله رفتند وبه منظرهمین کار همه آنها را با پاهای برهنه از میان سنگها وتکه سنگها وخارها وگل ها به پادگان آوردند وبا صدای کی خسته است دشمن وارد پادگان شدند ومنظره خوبی بود برای کسی که دراطاق گرم نشسته وفقط نگاه می کردند بالاخره بعد از صرف نهار مفصل دوباره به میدان تیربرگشتیم وبا کلاش کف دوباره ۲۰ تیر شلیک کردیم و۵ تا تکتیر و۱۵ تا رگبار ما به صورت ستون واحد ودریک صف به طرف پادگان آمدیم.

درمورخه ۶۴/۹/۲۸

آموزش تخریب بود ودراین روز با انفجار وانواع مین ها ومواد منفجره آشنا شدیم. ودراین روز هرچند که اتفاق مهمی نیافتاد اما بعد ازظهر همین روز برای زیارت قبورشهدا به قبرستان خاتم النبیین رفتیم وبعد از زیارت قبور شهدا دوباره به پادگان برگشتیم شام را خوردیم وبه تخت خواب رفتیم هنوزبه خواب نرفته بودیم که برپا دادند وسوارمینی بوس ها شدیم وبه مسجد میرزاعلی اکبر برای شرکت در دعای کمیل رفتیم ودراین روز من خواب عجیبی دیدم اصلا" خواب تا این روز به سراغ من نیامده بود اما یکی ازدوستان به نام محمد براثرخوابی که دیده بود می خواست به خانه برگردد اما با سخنان ونصیحتهای ما ماندگار شد وبه خانه نرفت من هم بعد ازاین اتفاق این خواب را دیدم.





رسم توضیحي ۱ شهيد احمد لطف حق در جمع خانواده

حسینده احمدی
مورخه ۶۴، ۱۱، ۲۰

انا لله وانا اليه راجعون «هانا هنی ما از خدا یم دناست ماسو ار

بازگشت هنی بسوی خداست و بدین استنا هنی به حضور خدای دریم

و چه خوش و زیباست که در راه خدا میدان جهاد ان بسوی خداست بد

سلام و منی عالم سرت امام مهدی سلام و نائب و حقش امام هنی

و سلام و است امام که لحظه ای از صوفی بدو نیستند و سلام و است

قرنها زنده کرده و چراغ هدایت را روشن کردند و ما را بسوی خدا و مستقیم

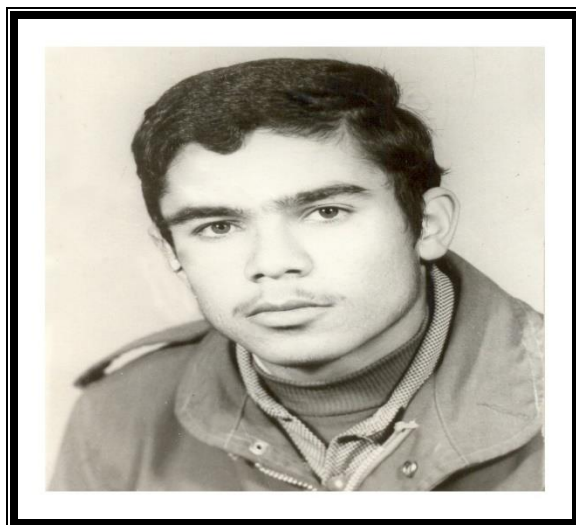
سوق دادند سلام و پدر ما درانی که در جامعه اسلامی حین زندهانی دلیر

و شجاع در دامن خوش و در اندک و آنرا به چهار آمده غوده اند تا در میدان

سید و حق است اسلام را به جهان نیا نیا بکنند سلام گرمی که گرمی خود را از

خون جاری ام گرفته به پدر ما در غریم تقدیم می کنم و آنرا به سر استنا





نام و نام خانوادگی : بهزاد فرامون

نام پدر : قربانعلی

نام مادر : مقبوله دشتبان

تاریخ تولد : ۱۳۴۲

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۲

محل تولد : خلخال

محل شهادت : اندیمشک

نام مرکز محل تحصیل : تعلیم و تربیت شهید باهنر تهران

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : خلخال ، روستای خرچین

زندگینامه شهید :

بچه ها بی تاب آمدنت آینه ها بی قراردیدنت به انتظارنشسته اند .دیروز کسی آمد و گفت که می آیی با کوله باری آکنده از بهار و ایثار و شجاعت . اما روزها گذشت و شبهای انتظار بر چشمهائیتان سنگینی کرد تا اینکه باز رهگذری خسته پیغام داد که کوله بارت را به تاریخ امانت داده ای تا نسلهای آینده از بهار و ایثار و شجاعت سیراب گردند.

امروز روز حضور در حلقه ی « جهاد و شهادت » و میدان نبرد است روز نشاط عاشقان خداست. روز جشن و سرور عارفان الهی است. امروز روز نغمه سرائی فرشتگان در ستایش انسانهای مجاهد ماست. درنگ امروز فردای اسارتباری را به دنبال دارد. امروز باید لباس محبت دنیا را از تن بیرون نمود. وزره جهاد و مقاومت پوشید و در افق طلوعه ی فجر تا ظهور شمس به پیش تافت و ضامن بقای خون شهیدان بود. یکی از روزهای زیبای سال ۱۳۴۲ در روستای خوجین شهرستان خلخال در هنگام ریزش دانه های سپید برف و نشستن حریر آسای آن بر زمین و سفید کردن صفحه های زمین کودکی به دنیا آمد که او را بهزاد نامیدند. پدر و مادر بهزاد تولدش را در چنین فضایی به فال نیک گرفتند و اگرچه وضعیت اقتصادی خانواده شهید فرامون بسیار نابسامان بود اما این کودک ماه سیما بر رونق زندگی آنان افزود. و آن خانواده را از نابسامانی نجات داد. اگرچه قربانعلی فرامون پدر شهید در کنار همسر رشید و با کفایت و صبورش خانم مقبوله دشتبان زندگی سختی را آغاز کرده بود و اما قدم پر برکت این نوزاد سرشار از خیر و روزی گشایش در کار و شادروزی ایجاد کرد که مژده یک زندگی پر برکتی رامی داد. شهید بهزاد فرامون کودکی آرام بود و به رغم کم سن و سالی درک و دریافت بی شتری داشت تقدم در سلام وی در پیش دوستان و آشنایان ورد زبان شده بود. با ادب سلام می کرد و با ادب در گوشه ای می نشست و این ادب و آرامش روحی تا روز شهادتش پایدار ماند.

زندگی کوتاه لکن سرشار از معنویت و پاکی او نمونه روحی از حیات طیبیه ی اسلامی بود. اخلاص و خداخواهی و یگانه پرستی چنان بر زندگی او سایه انداخته بود که در حال درس خواندن و در حال استراحت و تفریح و در میدان جنگ نیز در حال پرستش و نیایش و صفای معنوی از عبادت معبود به سر می برد.

دبستان میرعماد خوجین صدای پای آرام و استوار شهید بهزاد فرامون را فراموش نکرده است . بهزاد از کوچه های تنگ روستای خوجین که متصل به شهرستان خلخال است می گذشت و به مدرسه ابتدایی می آمد و سپس مدرسه راهنمایی سنایی روستای خوجین از سال ۱۳۵۴ تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ این نوجوان سرشار از عشق و معنویت را پذیرا شد و پس از موفقیت و درخشیدن در درس و مطالعه وارد دبیرستان شهید بهشتی خلخال گردید. و در دوران دبیرستان نیز عازم جبهه شد و با موج انفجار بعثیون متجاوزهای بیمارستان گردید و پس از بهبودی در سال ۱۳۶۴ دیپلم خود را با موفقیت اخذ نمود.

او که درطول تحصیل برای رفاه و آسایش خانواده به هزینه ی آنان کمک می کرد و با ا سبی که پرورش داده بودند به مسافرکشی مسافرین به روستاهای اطراف روستای محل زندگی خود با پدرهمکاری می کرد عشق به تعلیم و تربیت و علاقه به تهذیب نفس و تربیت نونهالان دروجود او زبانه می کشید و سرانجام برای ادامه تحصیل عازم مرکز تربیت معلم درتهران شد. او که ازدوره ی نوجوانی دریافته بود که اظهار رنج و غم و قصه درپیش دیگران درد آدمی را دوا نمیکند و شجاعانه درمقابل مشکلات مقاومت می کرد. چنانکه استاد همایی هم می گوید:

برکام دل به گردش ایام دل میند
کاین چرخ کج مدارنه برآرزورود

آن کس که سربه جیب قناعت فرونبرد
بگذار تا به چاه مذلت فرورود

ازبهر دفع غم بهکسی گریزی پناه
هم غم به جای مانده وهم آبرورود

آن ابرو چو جوی بود رنج و غصه سنگ
سنگش به جای ماند و آبش ز جورود

قناعت، تلاش، صبرازو اسطوره ای از مقاومت و انسانیت ساخته بود.

مریم فرامون خواهرگرامی شهید بهزاد فرامون درپرسشنامه ویژگیهای شهید می نویسد: یکی از ویژگیهای بارز برادر شهیدم انس والفت او با دعا و نیایش الهی بود.

اوبهترین رازونیاذهای خود را دردعای کامل و توسل یافته بود. دعای توسل را به نوعی از صمیم جان می خواند، گویی واژه واژه ی آن ازدل خود او بیرون آمده است می گفت آن دعا رامحمد بن بابویه از امامان (ع) روایت کرده و او گفته است که این دعا را درهرامری خواندم اجابت سریع آن را دیدم. لذا خود شهید شروع می کرد و بدین نحو می خواند.

« الهی همانا از تو درخواست می کنم و به تورو می آورم و به وسیله پیامبرت آن پیامبر رحمت محمد- درود براو و خاندانش باد- ای ابوالقاسم ای فرستاده ی خداوند ای پیشوای رحمت، ای سرور و مولای ما، همانا به وسیله ی تو به درگاه خداوند روی آوردیم و شفاعت خواستیم و توسل جستیم و تو را پیشاپیش حاجت های خود قراردادیم. ای آبرومند درگاه خدا، برای ما نزد خداوند شفاعت کن. ای سروران و سرپرستانم! همانا من به وسیله ی شما پیشوایان و ذخیره هایم در روز فقر و نیازم به درگاه خدا روی آوردم و به وسیله ی شما به درگاه خدا توسل جستیم. و به وسیله ی شما به درگاه خدا شفاعت خواستم. پس نزد خدا ازمین شفاعت کنید و مرا در پیشگاه خداوند از گناهانم برهانید که همانا شما وسیله ی من در درگاه خدا هستید و به واسطه ی دوستی و نزدیکی شما از خدا امید رستگاری دارم. پس شما نزد خدا مایه امیدم باشید. ای سرورانم، ای دوستان خدا، درود خدا برایشان باد جملگی و لعنت خدا بر دشمنان ستمکار خدا باد از اولین و آخرین، ای پروردگار جهانیان دعایم را اجابت فرما.»

اکنون خانه ی گلین و کوچک شهید فرامون پرازخاطرات شیرین آن شهید است و نقش زیبای خاطراتش محیط خانه ی آنان را مزین کرده است و عطر دل انگیز صفا و مهربانی هایش از درودیوار کاشانه ی آنان به مشام می رسد.

وما کجا وتوای با صفا کجا بودی تو از نخست شهیدی میان ما بودی

دلم چگونه ندانست اینکه رفتنی است که غنچه ای که نگنجد به خود شگفتنی است

شهید فرامون تربیت معلم را گذرگاهی می دانست که بتواند از کانال آن وارد کلاس درس شود و استعدادهای بالقوه خود را منصفه ی عمل گذارد. روحیه زنده و شادابش به او کمک می کرد که هر روز در راه معرفت چیزهای تازه ای کسب کند و در مطالعات خود نکاتی را یادداشت می کرد تا روزی آن ها را به دانش آموزان ارائه دهد.

عشق دل را می دهد آری صفا از علایق می کند جان را رها

دل چو مست از جام عشق یارشد مست هم گریود خود هشیارشد

مست آن سان گربه هشیاری رسد دست او بردامن یاری رسد

مست عرفان کارهوشیاران کند خنده برهوش جهانداران کند

او میدانست که هدف نهایی از تعلیم و تربیت اسلامی ساختن انسان ورشد نیروهای درونی انسان به سوی کمال است تا به جایی که به جز خدا نبیند و آن گاه بنگرد تا چه حد است مکان آدمیت. پس تاکید بزرگان معرفت بر آن است که آدمی شیوه تعلیم و تربیت اسلامی را بشناسد. و به شکل عرفان عملی و انجام دهد و در شناخت نظری تعلیم و تربیت ، آدمی باید بداند که خدا و جهان و انسان را بر اساس علم و معرفت و کشف و شهود قابل شناخت است . پس کمال شناخت نیروهای درونی به آدمی این امکان را می بخشد تا جهان هستی را شفاف تربشناسد و احکام انسان ساز شرع، طالب معرفت را کمال می بخشد و به این امکان را می دهد که به تهذیب و تزکیه بپردازد و نفس را چنان تربیت کند که او را از حالت عصیان بیرون آورد و هر آن کس که به نفس عصیانگر تسلط پیدا کند و چراغ شریعت و طریقت و حقیقت را دروادی های معرفت پیش چشم داشته باشد. بدون شک از گمراهی ها رهایی مییابد و در پرتو انوار درخشان آن چراغ ها از ظلمت جهل و نادانی به راحتی عبور می کند و گوهر مراد را با بصیرت و توانایی به دست می آورد. در این راه عنایت حق را باید جست و حبل المتین توکل را نباید رها کرد.

گر صید خد شوی زغم رسته شوی گرد صفت خویش روی بسته شوی

می دان که وجود تو حجاب ره تست با خود منشین که هر زمان خسته شوی

اما در عرفان عملی آدمی با توشه ی گران بهای معرفت قدم در راه تزکیه و مبارزه با نفس می نهد. معلمان و مالکانی که راه معرفت راطی کرده اند بهترین الگو هستند تا غبارهای نفسانی از چهره ی دل زدوده شود و حجاب های امیال شیطانی از پیش چشم کنار رود و جمال جمیل حق در پیش چشمان سالک عاشق به تجلی درآید. پس اگر نتیجه ی زحمت های عملی انسان بدان جا رسد که او بتواند غبارها را از دل بزداید، بزرگترین موانع را توانسته است که از راه شناخت خود بردارد. لذا انسان اندک اندک حجاب ها را کنار می زند و چهره ی درخشان و حقیقی خویش را می بیند و پی می برد که انسان چه موجود با عظمتی است و چهره ی عظمت او نباید با تعلقات دنیوی برابر نهاده شود. پس آن عظمت زمانی ارزش واقعی خود را باز می یابد که به محضر آفریننده ی عظمت آخرین تقدیم شود. آنگاه است که در دل انسان چنین احساسی پدیدار می گردد.

این جان رعایت که به حافظ سپرد دوست روزی رخسار بینم و تسلیم وی کنم

اما تسلیم جان در راه اهداف عالی ارزش جان را شکوهمند می کند. شهید جاوید هم در راهی گوهر درخشان جان را فدای دوست کرد که دوست خود بندگان را بدان راه فرا خوانده است و آن راه دین و شرافت است. آن شهید در راه دفاع از دین اسلام جان عاریتی را فدای جان جانان کرد.

او عقیده داشت که در راه ناموس و شرف و اسلام باید به دفاع پرداخت و با علاقه ی قلبی خویش قدم در این راه نهاد و در خط مقدم جبهه به کارزار پرداخت.

جان در ره ما بباز اگر مرد دلی ورنی سرخویش گیر، کز ما اجلی

آن ملک کسی نیافت از نیم دلی حق می طلبی و مانده در آب و گلی

آن شهید جاوید همیشه آشنایان را توصیه میکرد که به دستورات اسلام عمل کنند و از فرامین انسان ساز آن سرپیچی نکنند و خود در اطاعت از دین جان عاریتی را در راه دفاع آن نهاد و رشادت را با جوانمردی تمام به تجلی درآورد.

از مرکز تربیت معلم عازم جلوه گاه عشق گردید و سرانجام در ۲۲ اسفند ۱۳۶۶ در منطقه دوکوهه مقر لشکر محمد رسول الله (ص) به یاران پیامبرش پیوست و شربت شهادت را مزمه عروج عرفانی اش به لقا ربوبی حضرت باری تعالی نمود.

وصیت نامه شهید :

بسم رب الشهداء و الصدیقین

با درود فراوان به روان طیبه شهدای اسلام و قرآن از صدر اسلام تا انقلاب و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و سایر بلاد اسلامی و با سلام به امام عصر (عج) و نائب برحق و عزیزش امام امت پیر جماران بت شکن زمان و بر هم کوبنده طاغوتیان و ظالمان عصر . باری با عرض معذرت از تمامی مسئولین مملکتی بخصوص نهاد های انقلابی و خود جوشیده ایران اسلامی از جمله بنیاد شهید انقلاب اسلامی که بحق مسئولیتی خطیر و سازنده بعهدہ داشته و مسئولین متعهد و متخصص را به خود اختصاص داده . انشاءالله که با نوشته مکتوبه اینجانب هیچ نگرانی و دلهره ای به خود راه نداده و هیچ ناراحت هم نباشید . انشاءالله که در این نبرد با پیروزی عظیمی به آغوش گرم خانواده برمی گردیم و نماز جمعه را در کربلا برپا خواهیم کرد . ولی این احتمال است که اگر خدا نصیب فرماید و به فیض عظیم شهادت نایل آمدم که این نصیب هرکس نمی شود و خداوند کسانی را که دوست دارد بطرف خود می کشد و این آیه قرآن است و این بس که شیفته جوانان گردیده ای . کوتاه سخن اینکه اگر شهید شدم تمام مزدگانی از سوی بنیاد شهید و هر کمکی که این بنیاد شریف صلاح بداند در مورد هر شهیدی تصمیم می گیرید فقط و فقط که این را معمول دارید بزرگ و بزرگترین مادر عزیزم می باشد بعلاوه برادرم بهنام و خواهران و برادران کوچکتر از آنها یعنی پدرم و برادر بزرگم فرهاد فرامون هیچگونه حقی ندارند که در مورد بعد از شهادت من تصمیم بگیرند و تنها مادرم و برادرم بهنام مجاز هستند که هرگونه کمکی یا همکاری با بنیاد شهید را در حق من انجام دهند و هرگونه حقوق ؟ من و یا هرگونه اقلام از سوی بنیاد شهید در مورد خانواده شهید حتما و حتما به مادرم و برادرم بهنام مربوط می باشد و بس . یعنی حقوق پرداختی ام باید بدست مادرم انجام گیرد و این نکته را حسودانه تلقی نفرمایید چراکه زحمات کل مرا مادرم بیش از همه متحمل گشته و لذا مدیون دین و دنیای ایشان هستم .

التماس دعا شنبه ۶۶/۸/۲

سخنی چند با مادر و برادرم بهنام

بسمه تعالی

مادر عزیز و مهربانم امیدوارم که بنده را عفو کنید و حلالم نمایید که شما را نتوانستم جبران زحمات نمایم و دیگر چه بگویم که نالایق تر از آنم و قلم عاجز از نوشتن میباشم و اگر موقعی گریه می کنی بخاطر مظلومیت حسین (ع) گریه کن و درست است که خود شما هم بیشتر مظلوم هستید و انشاءالله مظلومیت شما موجب شادی روحم گشته و همیشه با دعاهايت از گناهانم از خدای قهار طلب مغفرت بنمایم زیرا که مظلومیت از حسین و اولاد حسین به یادگار مانده . دیگر سر شما را درد نیاورم که طاقت بیان ندارم و دلم برای دیدار حسین و لقای الله در تلاطم است . و اما شما برادرم بهنام عزیز میدانم که نتوانستم خدمت محوله را که بنحو احسن خواسته بودم انجام دهم ولی خودت نیز بهتر واقفی به اینکه هدف حسین چه بود و مظاهر مادی و دنیایی هیچ هست و پوچ . و انشاءالله که با همکاری مادر عزیزمان بتوانی که همیشه دعاگوی رزمندگان و امام در نمازهایتان بوده و از خدا برایم مغفرت و آمرزش بطلبید.

انشاءالله که موفق و موید باشید و با مصرف کردن نان و نعمت محرومین و بیت المال از طرف بنیاد شهید ؟ تعدی و ستمی در مورد آنان روا نداشته باشید چرا که ظلم به آنها ظلم به خون برادر شهیدت بهزاد فرامون خواهد شد و بس . و اما شما پدر مهربانم درست است که برایم خیلی زحمت متقبل گشته اید و مرا مدیون دنیای خود ساخته اید ولی بقول پیامبر اکرم (ص) اگر لیاقت داشته باشم شما را به تقوی الهی دعوت و وصیت می کنم چرا که انا لله و انا الیه راجعون و شما نیز برادرم فرهاد فرامون همینطور و شما خواهرانم ملیحه مریم و فاطمه سعی کنید با هم توافق اخلاقی و عملی در کارهای خیر داشته باشید و با خویشاوندان ذی صلاح نهایت صله رحم را رعایت نمایید .
والسلام علیکم و رحمه الله .

خاطرات شهید :

خاطره از شهید:

در عملیات والفجر یک نیز باهم بودیم من کمک خمپاره انداز بودم شب عملیات والفجر یک چون یک شب طول کشید از جانیشان مایه گذاشتند ما همه پیشروی می کردیم هر فرد فقط خودش را می توانست جلو بکشد ولی شهید ۱۰ تا چند خمپاره با خودش حمل می کردند. شهید سال ۱۳۶۱ بسیجی ۲ بار اعزام شد و سال ۱۳۶۵ از طرف دانشگاه اعزام شدند.

برادر شهید:

شهید در تاریخ ۶۲/۱/۲۲ در جبهه شمال فکه مجروح شده بودند موجی شده بود ۲ سال بستری و تحت درمان بودند در بیمارستان پور سینا بستری بودند.

نظری سوم بودند که خودش از پایگاه اعزام شدند بدون اطلاع به خانواده رفته بودند بعداً به ما خبر رسید که در جبهه هستند ۴ بار اعزام شدند ۲ بار بسیجی و یک بار از تبریز و یک بار از سید الشهداء تهران که در دوکوهه سال ۱۳۶۶ به شهادت رسیدند.

پست استخدای از سپاه به او پیشنهاد کرده بودند برای تأمین اجتماعی ولی می گفت می خواهم معلم شوم مادرم برای او گریه می کرد و می گفت تو که مدتی را در جنگ بودی و حال که زخمی هستی بیا و استراحت کن نوبت را رفتی. نوشته بود در نامه هایش که من تربیت معلم هستم و حقوق می گیرم خیلی ها گفتند شهدا به خاطر پول جبهه رفته اند. در حالی که چنین نیست. من هم قرار بود بروم جبهه سال ۶۳ مرا برگرداند و گفت که تو بچه داری برگرد. هر چند خودش از دواج نکرده بودند به من سفارش می کرد که مواظب زندگی تان باشید.

شهید همیشه خواهران و مادرانم را به من سفارش می کرد و می گفت جان تو و جان مادرم همیشه به آنها احترام بگذار و به دعای ندبه و کمیل علاقه خاصی داشت یک حالت روحانی خاصی داشت که یک حالت خاص بود که ما بعد از چندین بار نماز شب شاید به آن حالات برسیم.



رسم توضیحی ۲ شهید بهزاد فرامون در جمع دوستان

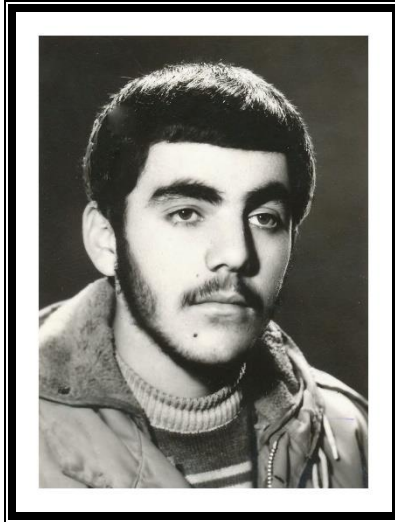


رسم توضیحی ۳ شهید بهزاد فرامون و همزمانش



رسم توضیحی ۴ شهید بهزاد فرامون در جمع همزمان





نام و نام خانوادگی : بهنام یوسفی

نام پدر : حسنعلی

نام مادر : پوران‌دخت رجبی

تاریخ تولد : ۱۳۴۵/۶/۱۵

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۵

محل تولد : اردبیل

محل شهادت : شلمچه

نام مرکز محل تحصیل : تربیت معلم تبریز

رشته تحصیلی : تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : آریچی زن

یگان اعزام کننده : لشکر ۳۱ عاشورا، بسیج اردبیل

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، گلزار شهدای غریبان

زندگینامه شهید :

تابستان سال ۱۳۴۵ روزهای آخر خود را سپری می کرد ، تعطیلات تابستانی رو به پایان بود و دانش آموزان و معلمان خود را برای یک سال تحصیلی دیگر آماده می کردند . اما برای حسنعلی یوسفی اردبیلی که به شغل شریف معلمی مشغول بود این تابستان با تابستانهای سالهای قبل فرق می کرد او و خانمش پوراندخت خانم در روزهای آخر تابستان منتظر به دنیا آمدن اولین میوه زندگی شان بودند و برای او قبل از اینکه به دنیا بیاید آرزوهای زیادی در دل می پروراندند . سرانجام نه ماه انتظار به پایان رسید و در پانزدهم شهریور ماه اولین نورچشمش این خانواده چشم به جهان گشود و اسمش را بهنام گذاشتند .

خانواده ی یوسفی در کوچه عباسیه در شهرستان اردبیل در خانه اجاره ای زندگی می کردند و بهنام نیز زمانی که در آن خانه بود متولد شد پدر بهنام می گوید : «من در آن زمانها تازه از خانواده خود جدا شده بودم و می خواستیم به صورت مستقل زندگی کنیم ولی در آمد معلمی کفاف دخل و خرجمان را نمی داد و با ۳۰ تومان نتوانستیم یک خانه اجاره کنیم .مادر شهید تربیت و نگهداری وی رادر خانه به عهده داشت و سعی می کرد که فرزندی خوب و نمونه تحویل جامعه اسلامی دهد و همانگونه نیز شد .

بهنام دوره ی خرد سالی خود رادر خانه های اجاره ای متفاوتی می گذراند و در هر محلی که ساکن می شدند دوستان زیادی پیدا می کرد و با آنها همبازی می شد تا اینکه سرانجام در محله کرد احمد ساکن شدند . در سال ۱۳۵۲ و روز اول مهر ماه بهنام سر از پا نمی شناخت ، چون که هفت ساله شده بود و می خواست که به مدرسه برود در اولین روز به همراه پدر به مدرسه ی سنایی رفتند که پدرش نیز در همان مدرسه معلم بود وی به درس خواندن علاقه داشت و تکالیفش را بعد از برگشت از مدرسه در اول وقت انجام می داد بهنام در مدرسه با حمید رضا زاده بود و مهران رجبی دوست شده بود ، دوستان وی ساکن کوچه ی زینال بودند ولی دوستی آنها به خاطر این بود که خانه ی پدر بزرگ بهنام نیز در همان کوچه بود و به آنجا زیاد رفت و آمد می کرد و دوستانش را در آنجا می دید .

دوره ی ابتدایی مثل برق و باد برای بهنام گذشت و وی با موفقیت مقطع ابتدایی را طی کرد و برای دوره ی راهنمایی در مدرسه اندرز گو شهرستان اردبیل ثبت نام کرد ، وضعیت تحصیلی او در دوره ی راهنمایی مانند سابق خوب بود و با اشتیاق درس می خواند .

بهنام از کودکی زیر دست پدر و مادری مذهبی و متدین و با سواد تربیت می شد ، با سن کم خود به مسائل دینی بسیار اهمیت می داد ، در اوقات فراغت خود به ورزش تکواندو می پرداخت و علاوه بر آن به همراه دوستانش در پایگاه زینال فعالیت داشت آنها در همان محل کربلای احمد ساکن بودند و وضعیت اقتصادی شان نسبتاً متوسط بود ولی از نظر بعد اجتماعی از احترامات زیادی برخوردار بودند .

بهنام نسبت به والدینش تعلق خاطر زیادی داشت و همیشه برای آنها آرزوی سلامتی می کرد . به خواهر کوچکش هم علاقه ی زیادی داشت ، وی به خاطر اخلاق خوب و مهربانانه ای که داشت با همه ی اقوام و همسایگان با ملاطفت رفتار می کرد و به آنها احترام می گذاشت و آنها نیز دوستش داشتند . بهرام رجبی و آقای مهدی زاده (که آنها نیز به مقام رفیع شهادت نائل شده اند) و حمید رضا زاده دوستان دوران جوانی بهنام بودند که در بیشتر اوقات پیش هم بودند و با هم به باشگاه و پایگاه می رفتند .

بهنام که از اول به درس خواندن علاقه ی زیادی داشت و آرزو داشت که در آینده استاد دانشگاه شود از دانشگاه تربیت معلم تبریز قبول شد و رفت تا در آنجا درس بخواند و مانند پدرش که معلم نمونه ای بود به عنوان معلم وظیفه ی خود را نسبت به وطن ادا کند و با تدریس خود دانش آموزان زیادی را که همچون خودش در آینده فرد مفیدی شوند تحویل جامعه دهد . وی در دوران دانشجویی خود در مورد معاد مطالعه و تحقیق می کرد و زمانی که برایش سئوالی پیش می آمد از آیت اله جعفری کمک می گرفت .

بهنام زمانی که مشکلی برایش پیش می آمد با کمک و مشورت مادرش گرفتاریهایش را حل می کرد آقای حسنعلی یوسفی پدر بهنام می گوید : « بهنام وقتی که بچه بود می گفت اگر درس بخوانم و در آینده صاحب شغلی شوم با اولین حقوقم یک موتور می خرم» .

دوران جوانی بهنام همزمان بود با دوران انقلاب ، انقلابی که با سعی و تلاش و البته ریخته شدن خون مردمان بیگناه و با رهبری امام خمینی (ره) سرانجام به پیروزی رسید مردم ایران تازه کشور را از دست رژیم پهلوی نجات داده بودند و داشتند نفس راحتی می کشیدند که رژیم بعثی عراق به خاک ایران تجاوز کرد و وضعیت کشور باز هم بحرانی شد .

بهنام در دانشگاه تربیت معلم تبریز مشغول به تحصیل بود ، وقتی جنایات رژیم بعثی عراق را دید نتوانست تحمل کند و تصمیم گرفت که برای حفظ وطن و ادای دین به جبهه برود ، وی جنگ

تحمیلی را تجاوز آشکار دشمنان اسلام به ایران می دانست تا اینکه از طریق سپاه پاسداران - ل ۳۱ عاشوارا واحد بسیج اردبیل به جبهه اعزام شد و به عنوان آر پی جی خدمت می کرد . بهنام در جبهه های نبرد حق علیه باطل برای به پیروزی رسیدن ایران با دشمنان اسلام می جنگید و پدر و مادرش نیز در خانه دست به دعا برداشته و برای سلامتی وی و دیگر رزمندگان دعا می کردند ولی بهنام آرزوی شهادت داشت و این رفتار بیانگر این حس اوست که در موقع اعزام به جبهه با همه ی خانواده روبوسی و از همه حلالیت خواسته بود .

تا اینکه شهید بهنام یوسفی اردبیلی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۵ در حین درگیری با نیروهای بعثی عراق در اثر اصابت ترکش به صورت و سرو شکم و پا در منطقه شلمچه از توابع شهرستان خرمشهر در استان خوزستان به مقام رفیع شهادت نائل شد و به آشیان اصلیش هجرت کرد ، انگار به گوش جان می شنید که :

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا از کنگره ی عرش می زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است .

آقای حسنعلی یوسفی پدر شهید می گوید : وقتی خبر شهادت بهنام را به ما دادند همه ناراحت شدیم و دوستان دانشکده ای شهید هم خیلی ناراحت و متاثر شدند و همگی در مراسم تشییع پیکر شهید شرکت کردند حتی یکی از همزمانش به نام شمس الدین دنیالی از کرمانشاه آمده بود و دوستان وی نیز صبر و بردباری و اعتقادات قوی به اسلام را از خصوصیات بارز او می دانستند .
پیکر شهید در گلزار شهدای غریبان در شهرستان اردبیل به خاک سپرده شده است .

وصیت نامه شهید :

بسمه تعالی

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل ... امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون

...المغرور من اثر الضلالتة علی الھدی

فرب خورده کسی است که گمراهی را بر هدایت ترجیح دهد

...شهادت پیام است هدف است، سخن است که باید گفت و نوشت و شنید و درک کرد. هر قطره خون شهید با جامعه سخن‌ها می‌گوید، حرف‌ها دارد و نوشتاری است که صفحاتش باید در برابر دیدگان جامعه باشد .

...ای معبود من، ای آنکه دلها در لقای تو می‌تپد، من با ایمان قلبی خود نسبت به دین اسلام و در پی اجابت امر رهبرم و با احساس مسئولیت برای دفاع از دین تو و دین برگزیده رسول تو به میدان جنگ آمدم . خدایا من با تو در شهادت دوستانم ، در پر پر شدن لاله های جوان گلستان ایران عزیز من به هنگام بلند شدن ناله های کودکان مادر از دست داده در بمباران های دشمن ، با تو پیمان بستم و عهد نمودم که تا پایان راه بروم و حال بر پیمان خود وفا کرده ام ، الهی من به وفاداری و خلوص عمل نمودم تو نیز مرا بپذیر .

...برادران و خواهران من ، مگر جز این است که هدف از زندگی شناختن ... و شتافتن بسوی اوست و مگر جز این است که دنیا مزرعه آخرت است و رهگذری بیش نیست، باید دانست که ما برای آخرت آفریده شده ایم، نه برای دنیا پس باید حق را شناخت و با کسانی که درد دنیا با حق می ستیزند مبارزه کرد ، کافی نیست انسان ستمگر نباشد بلکه لازم است از ستمدیدگان نیز دفاع کند .

...سخنی دارم با دانش آموزان، آینده سازان که قرار بود بعد از مدتی اندک افتخار معلمی اینها را داشته باشم خدا می داند چقدر علاقه به آگاهی و هو شیاری و تهذیب شما در وجود من موج می زند آرزوی من این است که همه شما فردی مفید و پاک برای خدمت به اسلام شوید و سنگر مقدس درس ، علم را به دست منحرفین و منافقین که همیشه از صدر اسلام تاکنون بوده اند ، ندهید .

خداوندا : حزب ... را که با خیل و لشگر جندا... با سوگند به ثار ... برای ا ستقرار بقیه... تلاش می کنند
حمایت بفرما .

بهنام یوسفی

خاطرات شهید :

من حسن علی یوسفی پدر شهید بهنام یوسفی

آموزگار آموزش و پرورش اردبیل. آئینه ی دل را به مهر ایزدی صیقل داده ام و به فضل او تصویر
حقایق را به روشنی در دلم مشاهده کرده ام و معشوق راستین انسان ها را هم در باغسار دل میان
گلهای اخلاص یافته ام .

بوی نسترن های صداقت مرا به جانب گل زار صفا کشانیده عظمت محبوب حقیقی که در بیکران
آسمان ها و زمین نمی گنجد در دل شکسته ام جای گرفته است .

تجلی گه خود کرد خدا دیده ها را در این دیده در آید و ببینید خدا را

خدا در دل سودازدگان است بجوید مجوید زمین را و مپوید سما را

اکنون پانزده سال است که فرزندم به شهادت رسیده است اگر چه فراق و هجران جگر گو شه ام
قامت معلمی ام را خم کرده است ولی چیزی که برایم نیرویی جوانی و قدرت جسم و جان می
بخشد ، همان عشق و ایمان است .

خانم هما یوسفی اردبیلی خواهر شهید و دبیر آموزش و پرورش اردبیل می گوید : در پانزده سال
فراق برادرم همواره با یاد صفا و صداقت و مهربانی او حسرت خورده ام و هر روز هنگام غروب به
خورشید نگاه کرده و او را در سرخی شفق دیده ام و وقتی عظمت روح او را از خاطر می گذرانم
احساس حقارت می کنم و به یاد این سخن امام شهیدان می افتم که فرمودند:

« این جانب هر زمان با این عزیزان معظم برخورد می کنم با وصیت نامه ی انسان ساز شهیدی را
می بینم احساس حقارت و زبونی می کنم. در بستر مردن چیزی نیست لیکن در راه خدا رفتن
شهادت است و سرافرازی است و تحصیل شرافت برای انسان و انسان ها است .

ای پرده گل رویت رونق ز گلستان ها وی قامت دلجویت پیرایه بستان ها

در محفل مشتاقان گر چهره برافروزی بر شمع رخت سوزند پروانه صفت جان ها

معلم شهید بهنام یوسفی در سال ۱۳۴۵ هنگامی به دنیا آمد که مادرش پور اندخت رجبی که اولین فرزندش را به یاد آورد حضرت زهرا(س) را در خواب دیده بود که هنگام تولد فرزندش بر بالین او حاضر میشود وی را کمک می کند و راستی نیز چنین شد و زایمان برای این مادر مؤمن و معتقد و مأنوس به اهل بیت عصمت و طهارت بسیار آسان انجام پذیرفت. هنگام تولد این نوزاد خوش قدم پدر و مادرش در یک خانه اجاره ای زندگی می کردند و پدر زحمتکش و معلمش که خود در دبستان سنائی آموزگار بود فرزند دلبنده را نیز در دبستان سنائی ثبت نام کرد و دوره ابتدایی را با موفقیت و هوش سرشار و کنجکاوی شایان توجه به پایان رسانید و دوره راهنمایی را در مدرسه صفوی و دبیرستان را در شهید اندرزگوی اردبیل طی کرد. در دوره تحصیل در حین بازی آرنج دست شهید آسیب دیده بود که به پزشک متخصص رجوع کرده و پزشک نظر داده بود که باید عمل جراحی صورت گیرد و در غیر این صورت دست وی کج خواهد بود. که در همسایگی محل زندگی شان خانمی بزرگوار و سیده زندگی می کرد که با توسل به جد سادات و دعای آن بانوی سیده به سرعت دست شهید بهبود یافت و خوب شد به طوری که پزشک متخصص نظر قبلی خود را انکار کرد و گفت این دست ایرادی ندارد. در دوره تحصیل شهید بهنام یوسفی پدر عزیز معلمش علاوه بر شغل شریف معلمی به سیم کشی ساختمان و سپس به تعمیر لوازم خانگی نیز می پرداخت تا رفاه اندکی را برای فرزند و خانواده اش ایجاد کند. نمرات عالی و پیشرفت تحصیلی خوب و موفقیت های تحسین برانگیز شهید و علاقه و پرداختن به ورزش از جمله تکواندو موجب گردیده بود که دوستان وی به ایشان بسیار علاقه مند گردند. پس از پایان دوره متوسطه با شوق و علاقه وافر که به معلمی داشت وارد مرکز تربیت معلم علامه طباطبایی تبریز شد و سال دوم اشتغال به تحصیلشان در رشته معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی اردبیل نیز قبول شد. قناعت و خویشتن داری از ویژگی های خوب و برجسته شهید بود صداقت در رفتار وی نمایان بود و از مال حرام به شدت اجتناب می کرد شجاعت و نترسی خاصی داشت و با عشق و ایمانی که به امام و راه امام و انقلاب و حقانیت رزمندگان اسلام داشت چهار نوبت به جبهه اعزام شد. و ایام فراغتش با بچه های پایگاه و بچه های هیئت قرآنی مأنوس بود و خانواده های کم در آمد را مورد رسیدگی قرار می داد. تأکید و توجه دائمی شهید بر حفظ حجاب و پیروی از ولایت فقیه و کمک به انقلاب اسلامی بود.

اولین غم هجران با آخرین نگاه های او آغاز شد. شوق جان بازی در دل دریا گونه آن عزیز موج می زد خانواده را خیلی دوست می داشت و از دوری آنها خیلی نگران بود وسعت این نگرانی آن چنان بود که از کتمان و پنهان کردن آن عاجز ماند و در هنگام خداحافظی گفت: « نسیم دل نواز سحر یاد و خاطرات مرا به پیش شما خواهد آورد تا احساس تنهایی نکنید. من به خاطر بقای حق و قنای ستم جان نثار خواهم کرد » و ما هم جوابی نداشتیم جز این که:

ساریان تند مران محمل زینب زین بیش تا نهد مرهمی آن مونس جان بر دل ریش
کر غمش سخت پریشانم و دل در تشویق هر کسی را هوسی در سروکاری در پیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش»

سرانجام دانشجوی مرکز تربیت معلّم علامه طباطبائی تبریز که عمری در جبهه گذرانده بود و از رانندگی آمبولانس تا آرپی جی زدن به سنگر متجاوزان را تجربه کرده بود در پنجم اسفند ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شلمچه به فرماندهی شهید هم‌رنگ در حالی که آرپی جی بر شانه هایش سنگینی می کرد شربت شهادت نوشید و معلّم همه انسان ها و شمع تاریخ بشریت گشت وقتی که پیکر خونینش را آوردند رنگ مهربانی و شهادت باز در چهره اش نمایان بود و غنچه لبخند در لب هایش فسرده نشده بود و او مایه افتخار خانواده و معدن مباحثات کشور بود.

۱۷۰۶

۱۸۴۵۵۰
بسم الله الرحمن الرحيم
خوشا روزی که نوشتن این
ایمان را به آتش آید

بسم الله الرحمن الرحيم
خوشا روزی که نوشتن این
ایمان را به آتش آید

الْمُتَّعُونَ مِنْ أَشْرَافِ قُلُوبِهِ عَلَى الْخُدُوسِ. نَلَا أَعْرَضَ أَحَدًا مِنْكُمْ تَقَاعُصَ وَتَالِ:
فِي غَيْرِي كِفَايَةً... فَإِنَّ الدُّوْنَ إِلَى الدُّوَنِ إِبْلُ وَمَنْ لَا يَذُدُّ عَنْ حَوْضِهِ يَتَقَدَّمُ...
عَلَيْهِ نَع

... غریب خورد، کسی است که گواهی را بر هدایت سرچشم دهد.
این کار ناپسندیده ای است که کسی از شما از جهاد طغره رود و بهانه بیازد که اعدای
دیگران کافی است... برای دفع قتل ای کوچک به لشکری بزرگ نیاز نیست، و آنکه از
حرم خود دفاع نکند، بی گمان ناسود خواهد شد.

سپاس پروردگار جهانیان را که ابتدای کار ما را سخاوت و پایان کار ما را بی‌شکوهی
قرار داد. (حضرت زینب س)

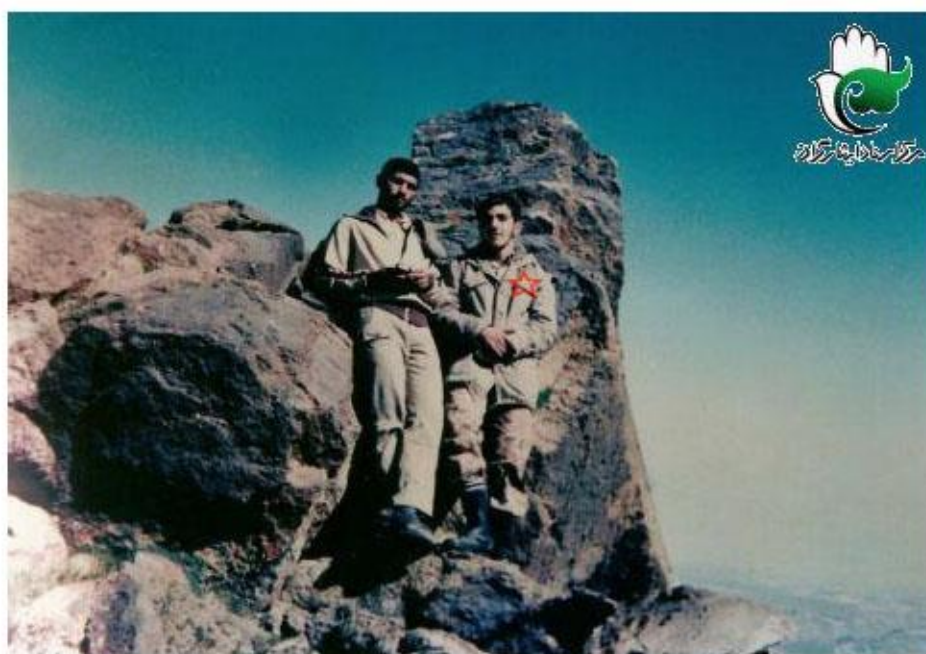
«اسلام بر امام و است امام که با امپار فدائاری» اسلام را بعد از چهارده قرن،
لایزال و شگفتی دوباره بنفشیدند. و در روزی فرزندان راستین اسلام که با اهدای
خون خود برای دشت آزادی، با اسراران جاوید، آفاق شرف شدند.
(شهادت، پیام است، هدف است، شرف است که باید گفت و نوشت و
شنید و حرکت کرد. هر طغره خون شهید با جادوی سفینه سیکوی، حرفها
دارد و نوشتاری است که شغفتن باید در برابر یگان جهان با اسلام
خداوند. حال که این بنده عامی و گنگدار، که سراسر عمرش جز بندگی
روسیاهی، چیزی ندارد، بسویت آمده است و خونس بر سوز می بآید ایران
جاری گشت، با عنوگناهان، توغیق عنایت، نما تا با نوشتن و شنیدن خالص،
توانسته باشم پیام خود را، به حکم مسئولیت شرعی، روی کاغذ کورم - باشد که
یاد از فردی گناهکار و امید داری به بخود خدا، خدایندگان و شنوندگان و صیانتها
را به یودی از توایم امام و پاسداری از خون شهدا، پایبند و مقاومتی نمایم.

ای معبود من، ای آنکه گریه دلخانی بآب در لقا تو می آید، من با ایران
رایی خود و قیاس با دین اسلام، و در پی اجابت امر رهبرم و با احساس مسئولیت، برای

سید ریسی

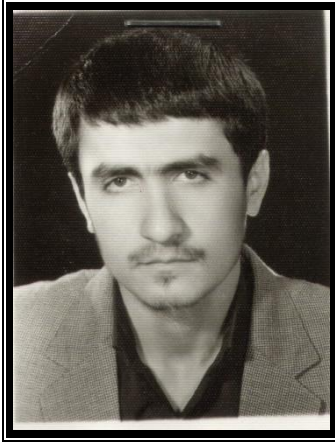
سید ریسی





رسم توضیحی ۵ شهید یوسفی در کنار همزمش





نام و نام خانوادگی : محمد جعفرقلیان

نام پدر : سعدالله

نام مادر : شعلا

تاریخ تولد : ۱۳۴۶

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۵

محل تولد : اردبیل

محل شهادت : شلمچه

رشته تحصیلی : دانشجوی تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : خط شکن

یگان اعزام کننده : سپاه (بسیج)

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، شهدای قاسمیه

زندگینامه شهید :

شهید جعفر محمدقلیان / نهم شهریورماه ۱۳۴۶، در شهرستان اردبیل چشم به جهان گشود. پدرش سیدعبداله، فرش فروش و مادرش شهلا نام داشت. دانشجو دوره کاردانی در رشته تربیت معلم بود. به عنوان بسیجی در جبهه (دفاع مقدس) حضور یافت. پنجم اسفندماه ۱۳۶۵، با سمت تخریبچی در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش به صورت، شهید شد. مزار وی در گلزار شهدای قاسمیه شهر اردبیل واقع است.

وصیت نامه شهید :

خواهران من عفت و پاکدامنی شما در گرو حجاب شماست همیشه فاطمه وار و زینب گونه زندگی کنید که با این کار خود می توانید حافظان خون شهیدان باشید از شما می خواهم چنان علیه دشمن بشورید که دیگر نتواند خود را در جامعه ظاهر کند و چنان بر دشمن درونی خود غلبه کنید که کوچکترین خللی در اراده هنین شما وارد نشود دلهایتان را از دنیا بیرون کنید و پیش از نکه ناقوس مرگ بصدا درید و بدنهایتان را از دنیا بیرون کنند دل بستن درد دنیا دل بستن در فناست شما را به خدا قسم می دهم خرت را به دنیا نفروشید از خدای بزرگ می خواهم که ما را یاری کند تا در راه او گام برداریم و تمام وجودمان در راه او باشد نماز را در هر جا در هر موقعیتی که هستید بپا دارید چرا که هدف اصلی امام حسین (ع) و یارانش و همچنین هدف اصلی ما از جنگ با کفر برای احیای نماز و احکام الهی است.

(بسمه تعالی)



وَصِيَّتُهُ شَهِيدُ جَعْفَرِ مُحَمَّدِ قَلِيَّان

چه وصیتی میتوانم داشته باشم ، غیر از اینکه بگویم ، وصیت شهدا را اجرا کنید ، چون وصیتها و سخنها زیاد گفته شده ، اما انجام و عمل وصیت قلیل و کم بوده است .
چه وصیتی میتوانم داشته باشم غیر از عمل به احکام اسلام و گوش بفرمان رهبر ، آماده برای خدمت به انقلاب اسلامی که تبلور انقلابات بهامبران و امامان و آزادگان است .
چه وصیتی میتوانم داشته باشم غیر از اینکه صداقت و صفا و صمیمیت را در بین خودتان به مورد اجرا و ملاک عمل قرار دهید .

در هر کاری توکل و توسل از یادتان نرود .

اگرچه ممکن است ، من در این موارد کوتاهی کرده باشم و من وصیت میکنم :
ای انسانها ، ای مؤمنان ، ای ششستگان ، ای مزدگان ، ظهور حضرت مهدی (عج) نزدیک است ، بخود آئید ، به خویشتن برگردید و :

(حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا)

بیدار باشید که عذاب و پاداش خدا نزدیک است و دیدن صور اسرافیل و برخاستن نزدیک است .

تمام اعمالتان به پرده خواهند آمد و حساب خواهید داد .

ای ظالمان ! ای مستکبران ! مرگ شما نزدیک است و خداوند شمارا رسوا خواهد کرد ، انشاء الله در آخر از همه آشنایان و دوستان ، حلالیت میطلبم و امیدوارم از جمله کسی ، مرا حلال کرده باشید و من از هیچ کس ، هیچ چیز ندارم و اجبرت مرا که از سرشماری به من خواهند داد ، به حساب کمیته امداد واریز نمائید .

والسلام

جعفر محمد قلیان - اردبیل

۶۵/۱۲/۳

(انجمن اسلامی دبیرستان ۱۷ شهر - شهر)



رسم توضیحي ۶ شهید محمد جعفر قلیان در جمع همزمانش



رسم توضیحي ۷ شهید محمد جعفر قلیان در کنار همزمش



شهید حسن حسین نیا

نام و نام خانوادگی : حسن حسین نیا

نام پدر : خسرو

نام مادر : سیده سادات پوریحیی

تاریخ تولد : ۱۳۵۱/۱/۶

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل تولد : خلخال

محل شهادت : شلمچه

عملیات شهید : کربلای ۵

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

مرکز تحصیل : آذربایجان شرقی

نشانی مزار مطهر شهید : خلخال گلزار امام زاده عبدالله کلور

زندگینامه شهید:

فرازهائی از زندگینامه شهید حسن حسین نیا

خدا بر ما منت دارد اگر قربانی ما را بپذیرد او ما را مورد لطف قرار می دهد اگر ما را هم در این خبر شرکت دهد ما فقط امانت دار بوده ایم.

شهید حسن حسین نیا در یکی از بخش های خلخال امارود مرکز بخش کلور در یک خانواده مذهبی و متعهد به اسلام چشم به جهان گشود از همان اوایل دارای اخلاق بسیار عالی و انسانی متقی و پرهیزگار بود و در نمازهای جماعت واهپیمائی ها شرکت می نمود ایشان وقتی که دوران ابتدائی را در تهران می گذراند انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی شروع شد با این که سن تقویمی ایشان کم بود ولی رشد عقلی شهید بسیار با عظمت و بزرگ بود و همیشه همکلاسانش را برای شرکت در راهپیمائی علیه نظام ستمشاهی دعوت می کرد ایشان پس از گذراندن دوران ابتدائی و راهنمائی وارد و دانشسرای تربیت معلم در خلخال شد و وقتی دید و وقتی دید جبهه ها نور علیه ظلمت و حق علیه باطل نیاز به نیروی انسانی دارد سنگر مدرسه را رها کرده پس از آموزش نظامی وارد دانشگاه امام حسین در کربلای های ایران گردید و در عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه شرکت نموده و سرانجام با نوشیدن شهد شهادت به درجه رفیع شهادت انسانی نائل گردید.

وصیت نامه شهید :

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً تابل احياء عند ربهم یرزقون

سلام بر محمد (ص) و آل پاکش و سلام بر یگانه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و سلام بر یگانه رهبر تمامی مسلمین جهان حضرت آیت الله امام خمینی پدر بزرگوام ، پدر جان امیدوارم که شما روحیه ای بزرگ داشته باشید و بتوانید مصیبت های زودگذر را خیلی راحت بدون اینکه کوچکترین خللی در شما ایجاد کند پشت سر بگذارید.

سخنی با تمامی برادران و خواهران حزب الهی خود دارم و آن این است که برادران و خواهران تا جان در بدن و زبان در دهان و توان و نیرو و استقامت دارید از این انقلاب اسلامی دفاع کنید .

برادرم و خواهرم در هر سن و سالی که باشی بر همه شما به قول تمامی امامان و رهبران واجب است که سواد را یاد بگیرید نه تا سطح دیپلم، شما باید تمام چرخهای اقتصادی، نظامی و سیاسی این کشور اسلام را

بچرخانید نه با عده ای که موافق این انقلاب نیست بلکه با روحی انقلابی برما حمله کنند واقعاً آینده گانی خواهند آمد وما را مورد ملامت قرار خواهند داد پس ما خون خود را نثار اسلام وآزادی می کنیم وشما را در آسایش تمام به تحصیل ادامه دهید تا خون هزاران شهید که خونشان نثار این انقلاب اسلامی گشته پایمال نشود.

استادان عزیز سروران گرامی ضمن خسته نباشید به آن همه کار شما از تمامی شماها می خواهم که چون شمع نور افشانید وجامعه تاریک ما را با سوختن خود مانند شمع روشن گردانید چون جامعه اسلامی ما باید همیشه با سواد وبا علم باشد.

من از خداوند بزرگ می خواهم که شهادت را با آن که لایق این لباس گرانبها نیستم نصیبم گرداند خداحافظ ، دیدار در بهشت برین در صف شهیدان در پشت سر امام حسین (ع) در کنار حوض کوثر.

تاریخ ۸/۱/۱۴

شماره ۰/۲۷۸/۳

پیوست



وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی

(ارتحال جانگداز پدر پیوسته معظمان بر عاشقان دلباخته اسلام ناب محمدی تسلیت باد)

به : اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی

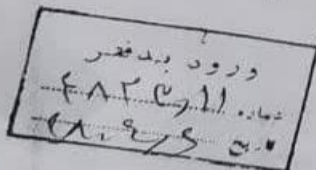
از : اداره کل امور اداری

موضوع : استخدام دانش آموز شهید تربیت معلم

بازگشت بنامه شماره ۵۰۶۰۷/۱۱-۶۰ مورخ ۶۷/۱۱/۱۰ پیوست تصویر موافقت شماره ۴۱/۹۴۹۷-۶۷/۱۲/۲۲ دفتر امور فرهنگی و آموزشی سازمان امور اداری و استخدامی کشور مبنی بر استخدام رسمی (آزمایشی) برادران حسن حسین نیاکلور ^{سید} کباباها بازاده - یوسف کباباهاشی دانش آموز شهید تربیت معلم در حوزه آموزش و پرورش آن استان ارسال میگردد خواهشمند است - دستور فرمائید با عنایت به مفاد دقیق نامه مذکور و درج شماره ۴۱/۹۴۹۷ مورخ ۶۷/۱۲/۲۲ در ردیف ۱۶ حکم استخدامی نامبرده بعنوان مجوز و همچنین با استناد مصوبه شماره ۱۲۸۰۴۲/ت-۲۷۴ مورخ ۶۷/۴/۱۸ هیأت محترم وزیران در ردیف هجده حکم استخدامی فرد موصوف اقدام قانونی لازم را ضمن رعایت مقررات مربوطه معمول فرمایند شایسته است بهنگام درخواست تخصیص - شماره کارمندی برای ذینفع حتماً بشماره و تاریخ این نامه اشاره فرمایید %

سرپرست کل امور اداری : میرعلیپاری

گنوند مرونوشت : کارشناس مطالعات استخدامی جهت اطلاع



۳۱۱۶۵/۱۱
۴۸۲۹/۱۱

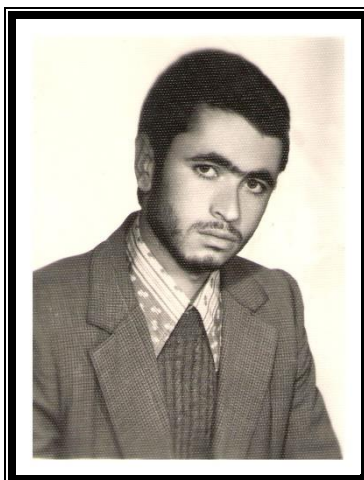
مرونوشت

بانتظام تصویر نامه شماره ۴۱/۹۴۹۷-۶۷/۱۲/۲۲ سازمان امور اداری و استخدامی کشور

در پیوسته شماره ۵۰۶۰۷/۱۱-۶۷/۱۱/۱۰ و عطف ۳۴۳۶۱/۱۱-۶۷/ جهت اقدام به

آموزش و پرورش شهرستان خلخال ارسال میشود %

معاون امور مالی و اداری استان



نام و نام خانوادگی : حسن عباس زاده

نام پدر : مرسل

نام مادر : سریه

تاریخ تولد : ۱۳۴۷/۳/۱

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۷/۱۴

رشته تحصیلی : تربیت معلم

محل تحصیل : مشکین شهر

محل تولد : روستای پرک

محل شهادت : سردشت

عملیات شهید : بمباران هوایی

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : بی سیم چی

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، مشکین شهر، مزار شهدای مشکین شهر

زندگینامه شهید:

معلم شهید حسن عباس زاده در یکم خرداد ماه سال یکهزار و سیصد و چهل و هفت در خانواده ۱۳ نفری (۴ پسر، ۷ دختر) که شهید سومین فرزند خانواده محسوب می شد در روستای سر سبز و با صفا و خوش آب و هوایی میرک از توابع شهرستان مشکین شهر دیده به جهان گشود پدر ایشان مرسل عباس زاده که از طریق معامله گری (شغل آزاد) امرار و معاش می کردند شهید در دامن پاک و مقدس مادری به نام سریه رضایی میرک رشد و پرورش نمود. وقتی برای مصاحبه با خانواده شهید رفتیم مادر شهید بعد از چند سال از شهادت شهید دار فانی را وداع گفته بودند و ما موفق شدیم با پدر بزرگوار شهید و دوست صمیمی شهید جناب آقای صمد مهدی اوغلی مصاحبه کنیم. پدر شهید می گوید: مادر شهید بعد از اینکه پا به عرصه گیتی نهاد به خاطر عشق و علاقه زیاد به ائمه اطهار و حضرت امیر المومنین علی (ع) نام ایشان را حسن نهاد وضعیت اقتصادی قبل از تولد شهید ضعیف بود فلذا بعد از تولد شهید به خاطر خوش یمن بودن قدمهای شهید روبه بهبود بود و در بین اهالی روستای کرگشه از احترام خاصی برخوردار بودیم سرگرمی شهید در دوران خرد سالی بازی کردن با بچه های روستا بود.

پدر شهید از دوران کودکی و نوجوانی شهید می گوید وضعیت اقتصادی خانواده در حد متوسط بود وقتی شهید به سن ۷ سالگی پا نهاد از روستای کرگشه به محله ششم بهمن مشکین شهر نقل مکان کردیم و برای گذراندن دوره ابتدایی در مدرسه ابتدایی ششم بهمن ثبت نام کردند و در سال تحصیلی ۵۸-۵۹ موفق به اخذ مدرک پنجم ابتدایی شد وضعیت تحصیلی شهید در این دوره از مقطع تحصیلی اش خوب بود و تکالیف مدرسه اش را در یکی از اتاقهای خالی انجام می دادند رابطه شهید با کودکان روستا و هم کلاسیهایش خیلی خوب بود و با آنها به مهربانی رفتار می کرد..

شهید در دوران کودکی علاقه خاصی به رشته پزشکی داشتند و روزهای تعطیل به کوه می رفتند و انواع گیاهان وحشی را جمع کرده و به خانه می آوردند تا روی آن آزمایش کنند وقتی از شهید می پرسیدم این گیاهان به چه کار تو می آید در جواب می گفتند اکثر این گیاهان دارویی هستند و بعد از آزمایشاتی که روی آن انجام خواهد گرفت معلوم می شود درمان کدام درد هستند و این گیاهان دارویی بهتر از داروهای شیمیایی هستند..

وضعیت مالی مان در دوره نوجوانی شهید در حد متوسط بود و در همان محله قبلی سکونت داشتیم شهید در سال تحصیلی ۵۹-۶۰ در مدرسه راهنمایی ایثارگران مشکین شهر ثبت نام کردند و در سال تحصیلی

۶۱-۶۲ با موفقیت به پایان رساندند وضعیت تحصیلی شهید خیلی خوب بود و غیر از تحصیل به کار دیگری مشغول نبودند شهید بعد از پایان دوره راهنمایی در تربیت معلم آیت الله مشکینی (ره) ثبت نام کردند و اوقات فراغت خود را به مطالعه کتابهای مذهبی می پرداختند و به ورزش والیبال علاقه خاصی نشان می دادند رابطه شهید با من (پدر شهید) و مادرش رابطه خوبی داشتند و در کارهای خانه از ظرف شستن، جارو کردن حیات به مادرش کمک می کردند و با خواهران و برادرانش بسیار مهربان و رؤوف بودند اخلاق و رفتار شهید به قدری خوب و پسندیده بود که خویشاوندان و همسایگان شهید را الگو و اسوه خود قرار داده بودند و با کسانی افت و خیز داشتند که خصوصیات اخلاقی هم تایی خصوصیات اخلاقی شهید بود ایشان بیش از همه به مادرش احترام می گذاشتند و بیش از همه او را دوست می داشتند شهید بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بیشتر اوقات خود را در پایگاه های مقاومت شهر سپری می کردند.

وصیت نامه شهید :

ای الله لطفی کن وبه اعضاء وجوار حم در مقام بندگیت قوت بخش ودلم را عزم ثابت ده وارکان وجودم را بخوف وحشیت سخت بنیان ساز و پیوسته مرا در خدمت حضرتت بدار آیمن

یا الله نا امید نیستم و امید به رحمت بی پایان تو دارم که ما را هدایت و پاک کنی و پیوسته ما را یاری کنی تا از معاصی زیاد پاک گردم.

یا الله امید دشمنان اسلام را قطع گردان و آنها را خار و ذلیل بفرما و هر شخصی در هر مقامی و لباسی که باشدد واز نفوذ خود یکطرفه استفاده کند آنها را به وظیفه شان ارشاد بفرما وگرنه نابودیشان را قرار بده.

با الله رزمندگان اسلام را پیروز مسئولین را هر چه بیشتر به یکدیگر مهربان و آنها را با اتحاد قرار ده چون پیروزی در قبال وحدت پیدا می شود پس خدایا ملت ما را متحد ساز.

یا الله دست رادمردان جهان را نیرومند ساز ودست خیانتکاران را قطع بفرما

ای الله رزمندگان را تنها مگذار و امام زمان را برای آنها یار ویاور وفرمانده بفرست.

ای دوستان و آشنایان آسایش در قبال پول پیدا می شود ولی خوشبختی نه .پس چرا برای آسایش چند روزه همیشه در عذاب ویا در آتش خشم خداوند بسوزیم وهمیشه طرف سنگین ترازو را از خود بدانیم اگر این طور باشد آتش جهنم برای ما همیشه سنگینی خواهد کرد.

بار خدایا ما را وملت ما را طوری قرار ده که همچون شمع سوزان به اسلام ارزش قائل شده و بی آن بسوزیم.

ای الله شرمنده مان مساز از گناهانمان درگذر.

ای پدر و مادرم نمی دانم اینکه خداوند روزی از گناهان من خواهد گذشت یا نه ولی ناامید هم نیستم چون خداوند رحیم و رحمان است.

ای پدر و مادرم درک زحمت شماها آنقدر سخت است که سالها فکر کردن و کارکردن می خواهد ولی ذره ای درک می کنم و اینکه من در این سن نبودم و خود به خود بزرگ نشده ام بلکه با کمک شما من به این سن رسیده ام ولی حالا وقت میوه دادن و ثمر رساندن و تقدیر نمودن از زحمات شما عزیزان و بزرگوران است ولی چه بگویم سرنوشت چنین بود.

ولی شما خودتان هم قبول دارید که من مطیع فرمان شما بوده ام و اگر خدا بخواهد خواهم بود انشاءالله.

خلاصه پدر و مادرم چه کسی می خواهد از خانواده تان جدا بشود بنظر من هیچ کس ولی باید گفت اگر ما از خانواده تان جدا نشویم اسلام از ما جدا خواهد شد.

ای الله به پدران و مادران شهدا صبر و استقامت عطا بفرما و روح شهدا و اسلام آن شاد بفرما.

ای بردارنم همچون حسین با شهادت و شجاعت باشید و مطیع فرمان مسئولین باشید حداقل کمک کامل بکنید.

ای خواهرانم استاد و مربی شما راه شما را نشان داده راه استقامت و صبر و بر مصیبت استاد شما فاطمه زهرا بوده و در زندگی از نظر صبر و پوشش اسلامی مقلد او باشید.

پدر و مادر بزرگم کتابهایم را به هر طریقی که صلاح می دانید نگهداری و تقسیم بین مسجد و برادرانم بکنید. حداقل ۱/۴ آن را به مسجد برای استفاده عموم بدهید.

هر کسی برایم قرض دارد کلاً کمک به مواردی که اضطراری اعلام می شود بپردازد.

در چند بانک پول دارم که از روی دفترچه مشخص می شود در موارد مورد نیاز استفاده شود.

مجلس

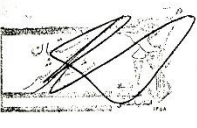
و به جیب و تار و پودم بگویم
میزبان ما شود و ما به هر

موقوفه است و در روز و دو و سه و چهار است و در روز و دو و سه و چهار است
موقوفه است و در روز و دو و سه و چهار است

بخدمت دوست گدای منی انصاف داده به پسر

بسم الله الرحمن الرحيم

« و قائله هم حق، لا تكون، فنده »
باز در دو سلام به منی، سلام بر ویت حضرت اسجد و ...
بروهای در باقی، بر منی و دعا و ...
تکذیب ...
از کتک و ...
خوبی و ...
اعط خرا و ...
بناظر آن که ...
ما چو نه در کتب ...
فهمان ...
دست ...
صدام ...
شهادت ...
چهره ...
ازین ...
در ...
مشتاق ...
عنایت ...



بلور جا که در دنیا و زندگیتان برایست اگر زور و خرد بشنید منام
 اگر خداست از احوال اینجانب حتی عباس زاده با خبر و جواب بدهید
 ملا فخر قاسم بهر که است و میگوید که این درین نیست که این را
 دیکر است

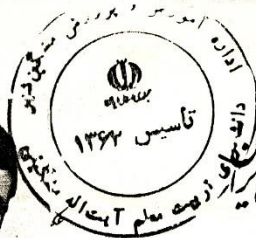
حل ما سرد است است!

سیدان من بهر دست که
 بنده شکر حتی عبادت را
 صفا و اهدا حلال بنوعان که
 گذشت خفت بر دانه است

۱۲
 ۱۱
 ۱۰

بسمه تعالی

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْمَکْرِ الْمُبْدِلِ
زنگنه و تاجگردان و دانشجوی



جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش



کوهپایه یان بجهت سلات متوسطه

رشته آموزش ابتدایی

نظر به اصل سی ام قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و به استناد این نامه امتحانات دوره متوسطه

و تأیید بیات ممکنه گواهی می شود

غلام حسن بنیراده فرزند مُرس - دانش‌آموز ۱۳۷۸ - صادره از پیشکین شهر

مستوفیال ۱۳۷۲ - محل تولد میر - بلوچه دانش‌آموز دبیرستان بهشتان - منطقه پیشکین شهر

اتان آذربایجان شرقی در امتحانات نهانی خرداد سال ۱۳۶۶ پایان دوره متوسطه شرکت نموده و با

معدل کتبی (۱۳۷۰) (با حروف) نمره و معدل صمیم و معدل کل (۱۳۰۳) (با حروف) نمره و معدل صمیم

قبول شده است. این قبیل گواهی منوط به ... (با حروف) نمره ده تمام

شماره ثبت ۷۲۷۹ تاریخ صدور ۲۵ ماه ۸ سال ۱۳۷۱
محمد علوی

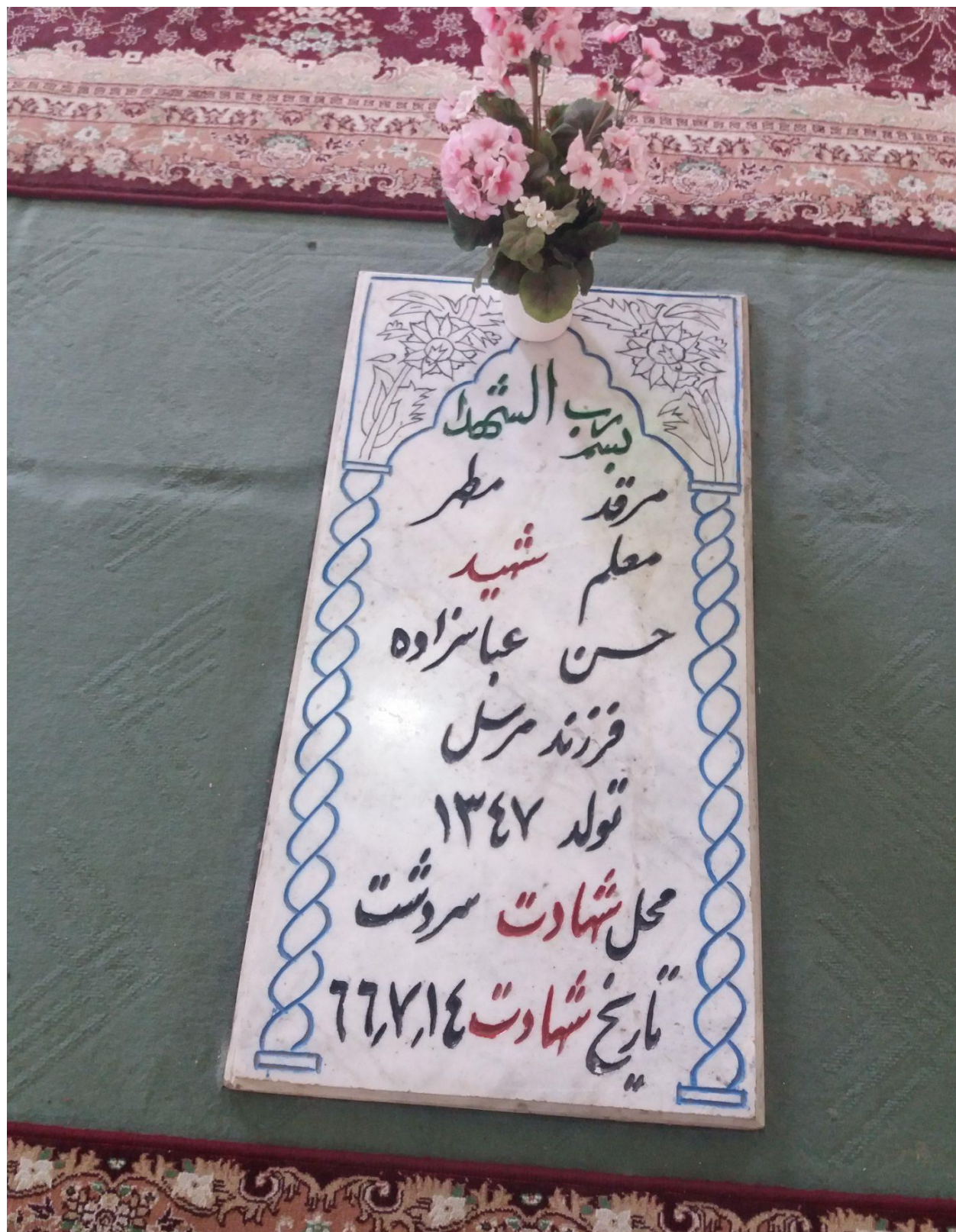
۱- نام خانوادگی رئیس بهشتان - امضاء و مهر
۲- نام خانوادگی رئیس آموزش و پرورش - امضاء و مهر
۳- نام خانوادگی رئیس آموزش و پرورش - امضاء و مهر
۴- نام خانوادگی مدیر کل آموزش و پرورش - امضاء و مهر

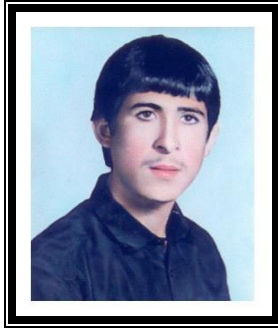


رسم توضیحي ۸ شهيد حسن عباس زاده در جمع همزمانش



رسم توضیحي ۹ شهيد حسن عباس زاده در جمع دوستانش





نام و نام خانوادگی : حسین نریمان زاده

نام پدر : نصرت

نام مادر : فاطمه

تاریخ تولد : ۱۳۴۷/۱۰/۱۲

تاریخ شهادت : ۱۳۶۲/۱۲/۷

محل تولد : روستای فخرآباد

محل شهادت : شلمچه

عملیات شهید : عملیات خیبر

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : بی سیم چی

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، مشکین شهر، فخرآباد

زندگینامه شهید:

شهید حسین نریمانلو به روز ۱۲ دی ماه سال ۱۳۴۷ ه.ش در فخرآباد از توابع شهرستان مشگین شهر در خانواده‌ای مستضعف، متدین و کشاورز به دنیا آمد. در همین خانواده تربیت شد و در حالی شروع به حرف زدن می‌کند که نام مولایش علی را بر زبان می‌آورد. شهید در سایه محبت‌های پدر و مادر پاکدامن، وارسته و مهربانش دوران کودکی را پشت سر گذاشت. شهید از کودکی با فرهنگ و معارف اسلامی مأنوس بود. اشتیاق حسین به قرآن و فراگیری آن باعث می‌شد که از پدرش با اصرار بخواهد که به او قرآن یاد دهد و او را در حفظ سوره‌ها کمک کند. این علاقه تا حدی بود که از آغاز رفتن به دبستان توانست قرائت کتاب آسمانی قرآن را کاملاً فراگیرد و برخی از سوره‌های کوچک را نیز حفظ کند. از همان کودکی سعی داشت با فرهنگ نماز آشنا گردد در کودکی نماز را کاملاً فرا گرفت. پدرش از آن دوران چنین می‌گوید: «هنگامی که خسته از کار روزانه به خانه بر می‌گشتم دیدن فرزندم تمامی خستگی‌ها و مرارت‌ها را از وجودم پاک می‌کرد و اگر شبی او را نمی‌دیدم برایم بسیار تلخ و ناگوار بود».

در ۶ سالگی وارد مدرسه ابتدایی زادگاهش شد. در دوران تحصیل، از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و با موفقیت دوران دبستان را با نمرات عالی پشت سر گذاشت. برای ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی روستایش شد. این دوره را نیز با موفقیت به پایان رساند در این دوره وی دانش ممتاز شناخته شد. خانواده او را کودکی با استقامت، باگذشت، مهربان نسبت به اعضاء خانواده و هم‌سالان معرفی می‌نمایند و اذعان دارند که شهید نسبت به دوستان خود بسیار کم‌توقع و رئوف بود. این صفات را در دوران نوجوانی وی بیشتر می‌توان دید. شهید نریمانی جوانی خوش‌قلب و مهربان بود و همیشه به یاری افراد نیازمند می‌شتافت.

هنگام فراغت از تحصیل، بویژه تعطیلات تابستانی، با کار و تلاش فراوان مخارج شخصی خود را برای تحصیل به دست می‌آورد و از این راه به خانواه زحمت‌کش خود کمک قابل توجهی می‌کرد. او با شور و نشاط و مهر و محبتی که داشت به محیط گرم خانواده صفا و صمیمیت دیگری می‌بخشید. شهید بعد از اتمام دوره راهنمایی و علاقه و روحیه بالای انسانی او به تعلیم و تربیت نوباوگان محروم جامعه وارد دانشسرای مقدماتی ایت الله مشگینی شد.

شهید نریمانلو با تلاش‌های شبانه‌روزی و طاقت‌فرسا، در کنار سایر برادران، از همان ابتدای ورود به دانشرادر سازماندهی و نظم دادن به پایگاه زادگاهش شرکت فعال داشت و با وجود مشکلات تحصیل به

خاطر بیتوته نمودن و ، نارساییها دلسوزانه انجام وظیفه می کرد. شهید با وجود اینکه فردی با هوش بود اما شورو حال جبهه به او امان نداد و داوطلبانه جهت اعزام به جبهه حق علیه باطل از طریق بسیج ثبت نام نمود. ایشان تا دوم دبیرستان درس خواند. ابتدا به عنوان یک جوان بسیجی بی تجربه در جنگ وارد جبهه شد اما به دلیل ر شادت ها و فعالیت هایی که از خود نشان داد پس از مدتی مسئولیت هایی به عهده گرفت و به عنوان بیسیم چی مشغول به کار شد. شهید به طور مداوم تا هنگام شهادت ۶ ماه در جبهه بود هر چه بیشتر در جبهه می ماند عشق دیدار کربلای حسینی وجودش را متحول تر می ساخت.

حاج نریمانلو که با خضوع و خشوعی که در مقابل خدا و در برابر دلاوران بسیجی داشت، در مقابله با دشمن همچون شیری غران از مصادیق (ا شداء علی الکفار، رحماء بینهم) بود. نریمانلو کسی بود که برای این انقلاب همه چیز خودش را فدا کرد و از زندگی اش گذشت. او واقعاً به امر ولایت اعتقاد کامل داشت و حاضر بود در این راه جان بدهد،

شهید کتب زیادی از جمله علمی، مذهبی و غیره خریداری می کرد به خصوص کتابهای ایمه و قرآن را بسیار مطالعه میکرد و در تفسیر و توجیه معانی آنها کوشش می نمود. محمد فاضلی همرزم وی در جبهه از وی چنین یاد می کرد در یکی از عملیاتها در انتظار دستور حمله در کانالها صف بسته بودیم همه به راز و نیاز مشغول بودند و از خدای خود طلب شفاعت می کردند. در این هنگام دسته ای از کنار ما رد شدند که ناگهان یکی سلام میکرد نگاهم را برگرداندم دیدم حسین است بعد از احوال پرسی گفت برای چه نشسته اید، گفتم منتظر دستور حمله هستیم حین گفت وگو دستور حمله صادر شد بعد از مدتی که دنبال حسین گشتم اما او را پیدا نکردم بعد ها شنیدیم که او شهید شده است.

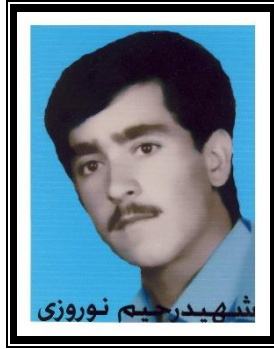
شهید نریمانلو در سال ۱۳۶۲/۱۲/۷ در منطقه عملیاتی شلمچه بر اثر اصابت گلوله بر شکمش شهید شد و عاشقانه شربت شهادت را نوشید و پیکر پاکش در زادگاهش فخرآباد به خاک سپرده شد.

وصیت نامه :

پدر بزرگوار این شهید می گوید آخرین بار که اعزام شد بنا به احساس پدری خواستم مانع رفتنش شوم و گفتم: پسرم تو قبلا به جبهه رفته و به تکلیف عمل کرده ای بگذر تا این بار پدر پیرت به جبهه برود. حسین قبول نکرد و گفت: پدر باید گل نور سیده خودش را در راه دو ست قربانی کند و به دیدار معشوق بفرستد..

مادر جان باید زینب وار وارد صحنه شوید و قیام نمایید و آنچه از دستت بر می آید تلاش نمایی خواهرانم برای من گریه نکنید زمانی که مرا به خاطر بیاورید به یاد حضرت علی اکبر(ع) که لب تشنه شهید شد گریه کنید. برادر عزیزم هر قدر از دستت بر می آید به اسلام عزیز کمک کنید.





نام و نام خانوادگی : رحیم نوروزی

نام پدر : حنیفه

نام مادر : گلدسته

تاریخ تولد : ۱۳۴۵/۳/۱۸

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۱/۱۱

محل تولد : الیه مغان

محل شهادت : شلمچه

عملیات شهید : عملیات والفجر ۸

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : آرپیجی زن

یگان اعزام کننده : سپاه حضرت محمد (ص)، لشکر ۳۱ عاشورا

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، گرمی، آلیله، قبرستان عمومی روستا

زندگینامه شهید:

شهید رحیم نوروزی در روستای سرسبز و خوش آب و هوای آلیله سر شهرستان گرمی به تاریخ ۱۳۴۵ دیده به جهان گشود ، رحیم اولین فرزند خانواده بود ، پدر بزرگوارش « حنیفه » کشاورزی پاک سرشت و ساده بود و با رنج و زحمت فراوان از طریق کشاورزی و دامداری مخارج خانواده را تامین می کرد .

مادر بزرگوارش ، گل دسته زنی مهربان و مومن بود ، او زمانیکه رحیم هنوز پا به دوران نوجوانی نگذاشته بود چون گلهای بهاری دست خوش خزانی زود هنگام شد و با فراق خویش خانواده را سخت متاثر کرد .

رحیم تحصیلات ابتدائی و راهنمایی اش را با شور و شوق فراوان در مدرسه روستای زادگاهش آلیله سر به پایان رسانده است . در هفت سالگی دوشادوش هم سن و سالهای خود در سال ۱۳۵۲ روانه تحصیل شد ، شور و اشتیاقی عجیبی از کودکی به آموختن و کتاب داشت شور و اشتیاقی که از او دانش آموزی نمونه و درس خوان ساخته بود.

بعد از اتمام دوره راهنمایی رحیم در سال تحصیلی ۵۸-۵۹ در کلاسهای راهنمایی مدرسه آلیله سر نام نویسی کرد سه سال بعد او در حالیکه دوره راهنمایی را پشت سر گذاشته بود در دبیرستان امام خمینی (ره) گرمی نام نویسی و در رشته ادبیات و علوم انسانی مشغول به تحصیل می شود .

در طول این سالها رحیم علاوه بر تحصیل در کارهای روستا بویژه در امور کشاورزی و دامداری به پدر کمک می کرد ، او به عنوان فرزند ارشد خانواده نسبت به امورات کشاورزی و دامداری حساسیت خاصی داشت ، این حساسیت در رفتار و رابطه او با دیگر اعضای خانواده نیز هویدا بود بگونه ای سعی می کرد با مهربانی و محبت هایش گوشه ای از محبت مادری را در خانه پر کند.

دوستان و هم بازی های رحیم در این سالها هم سن و سالهایش در روستا بود ، بچه هایی که در کنار یکدیگر به بازی های نحلی مشغول می شدند ، به مسجد می رفتند و در عزاداری های سالار شهیدان زنجیر زنی می کردند.

رحیم در طول سالهای تحصیل در دبیرستان امام گرمی در هنگام فراغت از تحصیل برای کارگری به رشت می رفت . او گرمای طاقت فرسای و هوای شرجی گیلان را در روزهای داغ تابستان تحمل می کرد تا بلکه بتواند علاوه بر تامین هزینه های تحصیل خود باری از دوش پدر سبک کند.

بعد از اتمام دوره دبیرستان ، رحیم در سال ۱۳۶۴ وارد مرکز تربیت معلم شهید رجایی اردبیل شد ، ورود به تربیت معلم به معنی نزدیکی تحقق آرزوی دیرینش یعنی معلم شدن بود . از دوران نوجوانی به عشق معلم شدن و آموختن علم و دانش به کودکان معصوم روزها و لحظه ها را می شمرد و در روزهای سخت درس و امتحان با چنین آرمانی نیرو می گرفت از این رو زمانیکه بعنوان کارورز وارد کلاس درس می شود حس عجیبی تمام وجودش را فرا می گیرد ، حس آرامش ، حس لذت از زندگی حس معنا.

سال اول دوره تربیت معلم به پایان می رسد ، انس با قرآن ، مطالعه متون انقلابی ، در کنار باطن پاک و صادقانه و متواضع ، رحیم را به جبهه و ارزشهای معنوی آن سوق می دهد . چیزیکه با سرشت پاک او کاملاً همخوان بود . رحیم جنگ را تبلور عشق بنده به معبود توصیف می کرد و به حقانیت رزمندگان ایمان داشت ، باورهای مذهبی و انقلابی رحیم در رابطه با دفاع از میهن و اسلام او را وادار به این کار بزرگ و مقدس می کرد و همواره بر ادامه راه شهدا تاکید داشت . بالاخره رحیم برای عملی کردن تصمیم اش وارد جبهه های جنگ شد . روز عزیمت رحیم با روز سالگرد مادرش مقارن بود . او در جبهه به عنوان یک آرمپچی زن خدمت می کرد و در نوع خود رزمنده ای فعال بود . او از عشق دفاع از میهن رفته بود و عشق شهادت او را پر شورتر می کرد تا اینکه در مورخه ۶۵/۱۱/۱۱ در شلمچه در اثر اصابت تیر و ترکش به صورت پاک و نورانی اش به مقام بزرگ شهادت می رسد و شهید می شود.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

اهمیت مطالعه وصیت نامه شهدا در کلام امام خمینی (ره):

این وصیت نامه هایی که این عزیزان می نویسند، مطالعه کنید، پنجاه سال عبادت کردید و خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.

حکام کا رزینی



جنوبی اسیا میں ایران

فرم ج-۳۰ (۷-۳) ت: ۱. راناروانی و توانی بسته نموده

۱- نام و نام خانوادگی		آموزش و تدریس	
۲- تاریخ تولد		نام پدر	
۳- شماره شناسنامه		محل تولد	
۴- تحصیلات		تخصص	
۵- سابقه کار		سوابق خدمت	
۶- علایق		نظرات	
۷- سایر موارد			

AP-TAIP/11.2 Y1/1/TA ~~11.2~~

عالمک فکریہ

شماره



جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش

اداره کل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی

۵۵,۵,۸

تاریخ

۱۹۳۲

شماره

پیوست

اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی

سلام علیکم : عطف ۱۱ / ۲۶۳ / ح.م. - ۶۰ - ۳۰ / ۴ / ۶۶ بدینوسیله گواهی می نمایم

برادر **حسین نوروزی**

متولد **۱۳۴۵ / ۳ / ۱۸**

شماره شناسنامه **۶۱۴**

صادره از حوزه **۲ نشان**

در سال **۱۳۵۴** پذیرفته شد و به عنوان دانشجو معلم سال **۳** رشته **آموزش ابتدایی**

از تاریخ **۱۳۵۴ / ۲ / ۱۳** لغایت **۱۳۵۴ / ۱۱ / ۲۵** در این مرکز آموزشی تحصیل می نمود. تاریخ

در عملیات پیروزمندانه **۵** در محل **شهر**

به درجه رفیع شهادت نایل آمده است. روحش شاد و راهش برره و باد .

این گواهی جهت هرگونه اقدام مقتضی در ارتباط با استخدام مشارالیه با استناد تصویرنامه شماره

۷۳۶ / ۳۱ / ۷ ت - ۸۴ - م ن - ۱۶ / ۲ / ۶۶ هیات محترم وزیران به آن اداره کن صادر گردید .

ضمنا نشانی دقیق محل سکونت خانواده معظم آن شهید عزیز

سهمیه خدمتی نامبرده استان **آذربایجان شرقی** شهرستان **نشان** می باشد

رئیس مرکز تربیت معلم
محمد علی محمدی



شهید رحیم نوروزی

سجی شهید

رحیم نوروزی

فرزند: صبیحه

۱۳۴۵

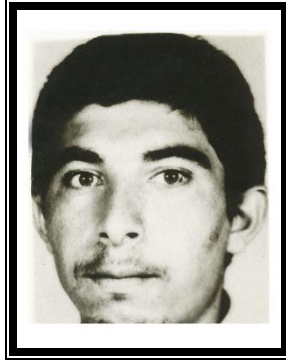
ولادت:

۶۵/۱۱/۲

تاریخ شهادت:

شلمی

محل شهادت:



نام و نام خانوادگی : سعدالله گلزارخالان

نام پدر : یدالله

نام مادر : مینا مرادی

تاریخ تولد : ۱۳۴۸/۶/۱

تاریخ شهادت : ۱۳۶۳/۱۲/۲۸

محل تولد : شهرستان کلیبر

محل شهادت : مجنون

رشته تحصیلی : علوم انسانی (تربیت معلم)

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : بی سیم چی مهدی باکری

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : آذربایجان شرقی ، آتش احمد، روستای خالان

زندگینامه :

سعد اله در شهر یورماه سال ۱۳۴۷ در روستای خالان از توابع بخش کلیبرو در خانواده ای دیندار به دنیا آمد . شش ساله بود که به مدرسه پا گذاشت . وقتی در کلاس سوم ابتدایی مشغول تحصیل بود دست خشن روزگار مادر مهربانش را از او گرفت دوران ابتدایی را در روستای محل سکونتش به پایان برد و این زمانی بود که خانواده اش به روستای آندام پارس آباد مهاجرت نمودند، او تحصیلات دوره ی راهنمایی را در یکی از مدارس پارس آباد شروع کرد ، فقر مالی شدید خانواده او را مجبور کرد که مدت یک سال از درس و مدرسه کناره بگیرد تا پدرش را در کارهای کشاورزی یاری دهد. پس از گذشت یک سال در امتحان ورودی دانشسرای مقدماتی تربیت معلم شرکت کرده و موفق شد در آزمون ورودی قبول شده و به دانشسرا راه یابد . پس از چند ماه تحصیل در دانشسرا به همراه چند تن دیگر از همشاگردیهایش عازم جزیره ی مجنون شد.

در مدت چند ماهی که در جبهه بود یکبار به مرخصی آمد. به خانواده اش گفت: حلالم کنید ، من حتما شهید خواهم شد . پس از گذشت ۲۵ روز او در ۲۳ اسفندماه سال ۶۳ به دیدار معبود شتافت.

وصیت نامه :

امام امت ، این قلب تپنده ی مستضعفان را تنها مگذارید. او چون خورشیدی است که جهان را با انوار قدس اش روشن ساخته و تاریکیها را زایل نموده است و قرآن را هرروزه بخوانید و بدان عمل کنید، چرا که این قرآن است که رزمندگان اسلام را بر کفار جهان غالب می سازد و اما شما همکلاسیهای عزیزم : مدرسه سنگربزرگ شماست ، بکوشید با بهتر درس خواندن راه شهدا را ادامه دهید. .



رسم توضیحي ۱۰ شهید گلزار خالان در جمع همزمانش

شماره ۲۶۱
تاریخ ۹۳/۳/۵
پیوست



جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
ستاد امداد و پشتیبانی

جمهوری اسلامی ایران

فرمانده

فرمانده آموزش و پرورش

موضوع: معرفی نامه جهت استفاده از تمام مفاد بخشنامه ۲۲۹۵ د ش

مورخ ۶۱/۹/۱۳

سلام علیکم، بدینوسیله اعلام میگردد طی گواهی ارائه شده.

برادر **سید احمدی** شماره شناسنامه ۲۲۲۹۱ متولد ۱۳۲۴۷

فرزند **نواداری** دانش آموز **ترتیب** کلاس **اول** رشته **تربیت**

از تاریخ ۶۳/۲/۹ تا تاریخ ۶۳/۳/۱۳ جمعه بابت ۳۷ روز ←

به منطقه غرب امرار شده و همگوار خدمت به اسلام عزیز و انقلاب اسلامی

برهبری حضرت امام خمینی بوده اند لذا خواهشمند است ترتیبی اتخاذ فرمائید تا

نامبرده بتواند با استفاده از تمام مفاد بخشنامه فوق الذکر انقطاع تحصیلی خود را رفع

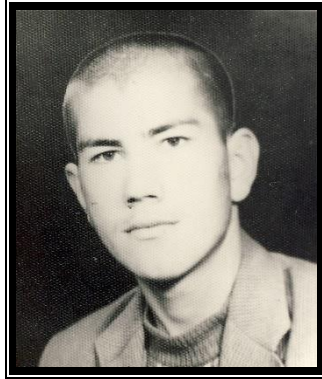
نماید ج. ۶۲/۱۲/۱۰

با التماس دعا برای طول عمر امام

ستاد امداد و پشتیبانی آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی

آدرس: خیابان ارتش جنوبی و بروی فرمانده ارتش آذربایجان آموزش و پرورش





نام و نام خانوادگی : سید بابا بابازاده

نام پدر : سید طالب

تاریخ تولد : ۱۳۴۹/۴/۲۰

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۵

محل تولد : زاریه سادات

پردیس محل تحصیل : شهید رجایی خلخال

رشته تحصیلی : تربیت معلم

محل شهادت : نهر جاسم

نحوه شهادت : اصابت ترکش به صورت

عملیات شهید : کربلای ۵

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : گردان حضرت قاسم

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل زاریه سادات

زندگینامه :

شهید سید بابا بابازاده فرزند سید طالب در تاریخ ۱۳۴۹/۴/۲۰ در یکی از روستاهای بخش مرکزی خلخال در روستای زاویه سادات به عنوان آخرین فرزند در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش خانه دار و دو برادر داشت و یک خواهر.

با ورود به هفت سالگی در مدرسه ابتدایی روستا دوران دبستان را به سر آورد و به علت نبود مدرسه راهنمایی در روستا این دوران را در مدرسه مولوی خلخال گذراند و پس از آن با توجه به علاقه ای که به معلمی داشت وارد دانش سرای تربیت معلم شهید رجایی خلخال شد و در تمام دوران تحصیل از شاگردان برجسته و فعال بود. با توجه به رفت و آمد بین زاویه سادات و خلخال با مشقت درس می خواند اما با وجود درس خواندن بیشتر کارهای خانه را انجام می داد گاهی اوقات بیش از حد توان خود کار می کرد و کمک حال پدر در جنبه ی مالی خانواده بود و احترام خاصی برای والدینش قائل بود. از همان کودکی به قول پدر بزرگوارشان که با انقلاب بزرگ شده بود علاقه وافری به خدمت به نظام داشت، عضو انجمن اسلامی و پایگاه بسیج بود و در این سازمانها به فعالیت می پرداخت در تمام مراسم های مذهبی پیش قدم بود

برادرش می گوید

" ساده زیستی مشخصه قابل ذکر بابا بود." آزارش به هیچ کس نمی رسید خطش خوش بود و علاقه ی خاصی به خطاطی داشت، اخلاقش نیکو بود و الگوش در تمام رفتار و کردارش رسول خدا(ص) و حضرت علی (ع) بود و اردات خاصی به حضرت عباس (ع) داشت و در کارها به ایشان متوسل می شد. فردی متواضع بود و به مادیات توجهی نداشت و علی رغم سن کمش در رابطه با مسائل عقیدتی و امور انقلابی در سطح فکری بالایی قرار داشت و مقید به مسائل دینی بود. حتی قبل از شروع نماز در مسجد حاضر می شد و به سازماندهی امور کمک می کرد و همراه با دوستانش حال و هوای دیگری به مسجد می دادند. عشقش به رهبر و وطن را مختوم به خود نمی دانست.

ایشان همگان را به اطاعت از رهبر و حفظ آثار شهدا و ادامه دادن راه آنها و احترام به خانواده ی شهدا سفارش می کرد. ایمان به خدا هر گونه ترس را از او دور کرده و چنان قدرتی بر او بخشیده بود که او را قادر به ایستادگی در مقابل مخالفان نظام می کرد وقتی پیکر شهیدی را می آوردند شب و روز نداشت در تمام مراسمها حضور می یافت و همیشه می گفت: "چه روزی می شود که شهادت نصیب ما شود".

مگر می شود این همه خصلت و ویژگی خوب و برتر در فردی باشد و پرنده ی دلش تواند آرام گیرد؟ مگر می شود خوب بود و در جستجوی خدایی شدن نبود؟ مگر می شود فردی بی کشش مادیات در جاذبه ی معنویات نباشد؟ مگر می شود عاشق امام (ره) باشی و فرمان ایشان در تو اثر نکند؟ همین شد که نتوانست بماند. می گفت: "این مرگ در دست خدا است در هر جا عمر انسان تمام شد دیگر هیچ کس قادر بر آن نیست چه بهتر انسان در راه خدا کشته شود (شهادت)."

به علت سن و سال کمش با اعزامش مخالفت می شد ولی او همچنان به تصمیمش پای بند بود و اصرار می کرد و می گفت: راهش را با آگاهی و شناخت کافی انتخاب کرده است.

بالاخره موفق شد در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۲ از طریق پایگاه بسیج خلخال عازم جبهه گردید و در گردان حضرت قاسم به امدادگری مشغول شد. علاوه بر سید بابا دو برادر بزرگترش نیز در جبهه بودند. برادرش می گوید:

به او می گفتیم نزد خانواده برگرد ولی ایشان با قاطعیت می گفت شما سرمایه ی خود هستید من هم دنبال سرمایه آخرت خود آمده ام و ما را به ماندن نزد والدین سفارش می کرد پس از مدتی سید بابا برای مرخصی به زادگاه خود برگشت. برای پدر و مادرش از فداکاری دو ستانش و همرزمانش می گفت. می گفت: بهتر از زندگی در اینجا می باشد همه چیز در آنجا می باشد دلش طاقت نیاورد و دوباره عازم به جبهه شد همچنان فعال و فداکار بود و روز به روز پر شور و پراشتیاق تر. در تاریخ ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه حضور داشت و در همین عملیات در کنار نهر جاسم در اثر اصابت ترکش از ناحیه ی شکم و سر و صورت به ویژه دندانهایشان به آرزوی خویش رسید. آری سید بابا به درجه رفیع شهادت نائل آمد شاید تصادفی نباشد که به هنگام شهادت حتی دندانهایش نیز مورد اصابت قرار گرفت چرا که برادرش می گوید:

" بارها می گفت که پیامبر را از دندانش زدند." و این قضیه آزارش می داد و نیز می گفت: "از سجده ها و راز و نیاز های شهدا معلوم بود که لیاقت شهادت را دارند." خبر شهادت آن بزرگوار از طریق بنیاد شهید خلخال به اطلاع خانواده اش رسید. پیکر شهید پس از پنج روز به زادگاهش رسید و با برگزاری مراسمی با شکوه و با حضور تمامی ادارات و نهادها به ویژه اهالی روستا و نیز روستاهای همجوار به خاک سپرده شد. شهادت شهید عزیز دوستان و همکلاسی هایشان را متأثر کرد و باعث حضور هر چه فعالتر در مراسم ها و فعالیتها گردید.

وصیت نامه :

خدایا به من روح معنوی بسیار عنایت فرما که در میدان جنگ سربلند بیرون آیم. با پروردگارا در این دنیای فانی دیگر احساس دلتنگی می کنم دیگر جای تحمل نیست زیرا جنایتکاران می خواهند حق را نابود سازند. تا رفع ظلم از گیتی تا زمانی که ندای مظلومیت مظلومان به گوش میرسد باید قیام کرد ومبارزه نمود. برادران وهم کلاسان امروز وظیفه و مسئولیت خطیری برعهده یکایک است اوقات بیکاری خود را بیهوده تلف نکنید وبه مطالعه قران و کتب مذهبی پردازید وبه تزکیه وتهذیب نفس بیشتر دقت نمایند هیچ وقت مردم مظلوم وستمیدیده را از یاد نبرید. وخانواده شهدا را از یاد نبرید.

روحش شاد.

[illegible]

تاریخ ۸/۱/۱۴

شماره ۰-۲۷۸/۳

پیوست



وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی

((ارتحال جانگداز پدر میر مستضعظان برعاشقان دلباخته اسلام ناب محمدی تسلیت باد))

به : اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی

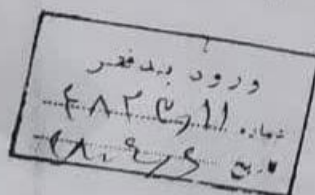
از : اداره کل امور اداری

موضوع : استخدام دانش آموز شهید تربیت معلم

بازگشت بنامه شماره ۶۷/۱۱/۱۰ مورخ ۶۰-۵۰۶۰۷/۱۱ مورخ ۶۷/۱۱/۱۰ پیوست تصویر موافقت شماره ۶۷/۱۲/۲۲-۴۱/۹۴۹۷ دفتر امور فرهنگی و آموزشی سازمان امور اداری و استخدامی کشور مبنی بر استخدام رسمی (آزمایشی) برادران حسن حسین نیاکلور ^{سید} کاباباها بازاده - یوسف باباشی دانش آموز شهید تربیت معلم در حوزه آموزش و پرورش آن استان ارسال میگردد خواهشمند است دستور فرمائید با عنایت به مفاد دقیق نامه مذکور و درج شماره ۴۱/۹۴۹۷ مورخ ۶۷/۱۲/۲۲ در ردیف ۱۶ حکم استخدامی نامبرده بعنوان مجوز و همچنین با استناد مصوبه شماره ۱۳۸۰۴۲/ت-۲۷۴ مورخ ۶۷/۴/۱۸ هیات محترم وزیران در ردیف هیجده حکم استخدامی فرد موصوف اقدام قانونی لازم را ضمن رعایت مقررات مربوطه معمول فرمایند شایسته است بهنگام درخواست تخصیص - شماره کارمندی برای ذینفع حتماً بشماره و تاریخ این نامه اشاره فرمایید %

سرپرست کل امور اداری : میر علییاری

گنبد مری نوشت : کارشناس مطالعات استخدامی جهت اطلاع



۳۱۱۶۵/۱۱
۴۸,۵۴۴

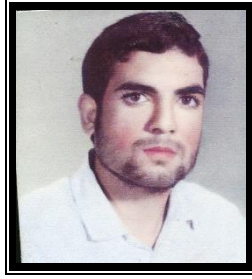
یونوشت

بانتظام تصویر نامه شماره ۶۷/۱۲/۲۲-۴۱/۹۴۹۷ سازمان امور اداری و استخدامی کشور

درجیه شماره ۵۰۶۰۷/۱۱ - ۶۷/۱۱/۱۰ و عطف ۳۴۳۶۱/۱۱ - ۶۷/ جهت اقدام به

آموزش و پرورش شهرستان خلخال ارسال میشود % ر

معاون امور مالی و اداری استان



نام و نام خانوادگی : علی زینالی

نام پدر : حسین

نام مادر : گلدسته

تاریخ تولد : ۱۳۴۷/۷/۳

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۶

محل تولد : آلنی

عملیات شهید : کربلای ۵

محل شهادت : شلمچه

پرديس محل تحصیل : دانشسرای مشکین شهر

رشته تحصیلی : تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

مسئولیت در جبهه : تک تیرانداز

یگان اعزام کننده : لشکر ۳۱ عاشورا

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل، مشکین شهر، روستای آلنی

زندگینامه :

بسم الله النور

زندگینامه ی شهید علی زینالی

روستای آلی ازتوابع مشگین شهر سومین روز مهرمان خود را در سال ۱۳۴۷ پشت سر می گذاشت که خانواده ی حسین زینالی وهمسرش گلدسته ساقی تولد تنها فرزند ذکورشان را جشن گرفتند.

آنها نام او را علی نهادند. مادرش ازتولد علی خاطره ای بدین مضمون نقل می کند:

«هنوز یک ماه به تولد علی مانده بود که من خواب دیدم خانم باوقاری که چادر سرکرده بود و شال سبز به سراغ من آمد. با دیدن او حس عجیبی داشتم. درحالیکه نه ایشان خودشان را معرفی کردند و نه من ایشان را شناختم. درهمین فکر و حس غریب بودم که خطاب به من گفتند : مادر جان پسری را که بعد ازیک ماه خداوند به تو عطاخواهد فرمود علی نامگذاری کن. من (مادر شهید) هراسان بیدار شدم و جریان را به همسرم گفتم و ما با همدیگر تصمیم گرفتیم که نام شهید را علی بگذاریم .»

بدین ترتیب کودک پسر خانواده ی زینالی ، علی ، در دامان پرمهر مادر شروع به رشد و نمو نمود. پدرش حسین آقا کشاورز زحمت کشی بود که از نعمت سواد بی بهره بود ولی زندگی روستا نشینی ساده ی آنها در سایه ی ایمان به خدا و زحمت های پدر در مزرعه و مادر در خانه داری در خانه ادامه داشت.

علی با وجود اینکه قبل از رفتن به مدرسه از هر گونه تربیتی و آموزشی درمهد یا آمادگی و... بی بهره ماند اما به همراه پدرش در مراسمات تلاوت قرآن و کلاسهای آموزش سنتی قرآن شرکت می کرد.

آنها در همان روستای زادگاه آبا و اجدادی شان ، آلی ، ساکن بودند و همچنان با کار و تلاش حسین آقای کشاورز روزگاری گذراندند که علی کم کم بزرگ شد و در همان روستای آلی مشگین شهر پا به کلاس اول گذاشت .

او علاقه ی زیادی به تحصیل داشت و برای رفتن به مدرسه شوق فراوانی از خود نشان میداد. او اوقات فراغتش را برخلاف طبیعت کودکانه اش نه در بازی های کودکانه بلکه به همراه پدر و مادر در کلاس های قرآن مساجد سپری می کرد. پدرش نقل می کند که علی قبل از رفتن به مدرسه و آموختن خواندن در اثر شرکت در کلاسهای آموزش قرآن این کتاب بزرگ مسلمانان را خوب می توانست بخواند. اینها جدای از بازی های کودکانه ای که بود که علی هم گاهی بر حسب طبیعت سالم کودکانه اش با همبازیهایش

در روستا بدام می پرداخت. زندگی ساده و فقیرانه ی علی در کنار خانواده اش ادامه داشت تا اینکه او بعد از اتمام دوران ابتدایی شروع به تحصیل در دوران راهنمایی نمود. دوران تحصیل راهنمایی او مقداری در روستای آلنی و مقداری هم در مشگین شهر در مدرسه ی راهنمایی شهید مطهری سپری شد. او در زندگی ساده و با کمترین امکانات عزمی را در تحصیل علم از خود نشان داد که قابل تحسین بود. به هنگام فراغت از تحصیل به کار کشاورزی پدر در مزرعه یاری میرساند. و به هنگامیکه در منزل بود به مادرش در کارهای خانه کمک می کرد او عاشق خدمت به پدر و مادر بود و در راه خدمت به آنها خستگی ناپذیر بود. در حالیکه او تنها فرزند ذکور خانواده بود و خانواده اش موافق نبودند علی زیاد کار کند. علی نه تنها به اهل خانه بلکه به همسایگان هم کمک می کرد و دوستان و آشنایان او از صداقت و پشت کار او یاد کرد نیک می کنند. دوستانی چون کاظم همتی که بعدها برایش از جبهه نامه ای صمیمانه نوشت. علی بعد از اتمام دوران راهنمایی بر حسب آرزویی که داشت وارد دانشسرای تربیت معلم مشگین شهر شد. زیرا او آرزو داشت در آینده معلم شود ولی...

او که با مطالعه و برنامه های فرهنگی و مذهبی مساجد انس گرفته بود و شغل آرام و فرهنگی معلمی را آرزو میکرد با مشاهده ی تجاوز دشمن بعثی به کشور عزیزمان ایران ترک تحصیل کرد و عازم جبهه های نبرد شد. نبردی که به انگیزه ی دفاع بود و بس. او حضور در جبهه را وظیفه ی شرعی و دینی خود می دانست و به خاطر نیاز کشور به دفاع از ناموس دین و وطن راهی جبهه شد.

علی که خانواده را با مهربانی هایش دلبسته خود کرده بود برای جدا شدن از پدر و مادر و خانواده کار سختی در پیش رو داشت. جلب رضایت آنها برای رفتن به جبهه خیلی سخت بود. جدایی از مادری که روزگاری تنها پسرش به شوخی به او گفته بود: «مادر جان می خواهم کاری کنم که دیگر پاهایت را روی زمین نگذاری. مادر وقتی از چگونگی این کار می پرسد جواب می شنود که فرزند می خواهد خود را فدای پاهای مادر کند که دیگر مادر رنج قدم برداشتن را اهم نداشته باشد. با چنین مهر و محبتی علی و مادرش بایستی از همدیگر جدایی شدند. جدایی از پدر هم سخت بود. انس پدر به تنها فرزند پسرش مخصوصاً انس به کمک های او در کشاورزی و دامداری. اما علی مثل دیگر فرهنگیان که به خیل رزمندگان پیوستند و مثل دوستش یوسف عبدالله پور تصمیمش جدی بود. پدرش حسین زینالی درباره ی نحوه ی خدا حافظی شان چنین می گوید: «روزی که علی می خواست به جبهه برود مادر و خواهرانش از عزیمت او ممانعت میکردند و به او می گفتند: تو تنها فرزند ذکور خانواده ای، بمان که ما کسی را جز تو نداریم. تو می توانی در شغل معلمی برای کشور خدمت کنی و مفید باشی اما او جواب داد که در حال حاضر کشور به یک

رزمنده بیشتر نیاز دارد تا یک معلم . بعد علی آزمایشین پیاده شد و درس‌خوانی زیبا و به یاد ماندنی به خواهران و مادرش گفت : مادر عزیزم ، مگر خون من از خون شهیدان کربلا رنگین تر است . سرنوشت من (شهید) و شما دست خداست . خواهرانم ، شما حجاب اسلامی خود را رعایت کنید و بدانید که در این دنیا حجاب را رعایت فرمائید خداوند در آن دنیا حجاب شما را حفظ خواهد کرد . مادر جان ، اگر مانع رفتن من به جبهه شوی در روز قیامت به حضرت زهرا (س) چه جوابی خواهی داد ؟»

علی زینالی سه بار در جبهه حضور پیدا کرد که هر کدام آنها پرازمجاهدتها و رشادت های او بود . بار اول در ۱۳۶۴ در کردستان حضور پیدا کرد و بار دوم در عملیات کربلای ۴ و بار سوم در شلمچه در عملیات کربلای ۵.

او در لشکر عاشورا تک تیرانداز بود و آرپی چی زن . اما در همان بار آخر اعزامش در عملیات کربلای ۵ به تاریخ ۱۳۶۵ / ۱ / ۱۱ در شلمچه به شهادت رسید.

یکی از هم‌زمان شهید علی زینالی بعدها به خانواده ی علی از نحوه ی شهادت او چنین گفت : « ما در عملیات کربلای ۵ بودیم . شهید علی زینالی در این عملیات چنان شجاعتی از خود نشان می داد که بی نظیر بود . من (هم‌زم شهید) به شوخی به علی گفتم : نکند می‌خواهی در آینده فرمانده گردان بشوی ؟ شهید علی زینالی در پاسخ من گفت : از خدا خواسته ام که این عملیات را آخرین عملیاتی قرار دهد که در آن شرکت میکنم . بعد از چند دقیقه علی خود را به گلوگاه رسانید و با شلیک چند گلوله ی آرپی چی وبا به آتش کشیدن تانک دشمن گلوگاه را بست . ولی تیری سینه اش را شکافت و استجابت دعایش را به مشاهده نشستیم .» شهید علی زینالی ، شهید متواضع و فروتن در گزیده ای از وصیت نامه اش چنین می گوید: « ای مهربان خدا ، می‌خواهم این جسم ناقابل را قبول کنی . خدایا من خودم را در مقابل عظمت تو زبون و بی چیز می دانم برادران و خواهران وای کسانی که به وصیت نامه ی من گوش میدهند از شما تقاضا دارم که راه رفتگان و شهیدان را ادامه دهید و اسلحه خون آلود شهدای عزیز را نگذارید در زمین بماند . بردارید و انتقام این عزیزان را بستانید»

پیکر پاک شهید علی زینالی در روستای آلنی مشکین شهر درکنار سایر شهیدان سرافراز این روستا دفن گردید.

وصیت نامه :

بسمه تعالی

وصیت نامه

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

با درود فراوان به امام زمان (عج) و نائب بر حقش امام امت . و با سلام و درود بر رزمندگان اسلام و سلام بر شهیدان راه حق و حقیقت می خواهم امشب وصیت نامه بنویسم . خدایا تو خود می دانی که من تنها فرزند پدر و مادرم هستم و تو خود لطف کردی مرا به ایشان عطا فرمودی خدایا الان اختیار داری و سرنوشت دردست تو است ای مهربان.

خداوند متعال خودش صلاح من و تو را بهتر ا من و تو می داند و به خواهرانم توصیه می کنم . که آه زیاد به راه نیاندازند و به پدر گرامی و عزیزم سلام دارم و توصیه می کنم اگر فاجعه ای پیش آمد ناراحت نباشید. والسلام علیکم و رحمه الله.

علی زینالی تاریخ ۶۵/۱۰/۱۷ و اگر من شهید شدم قبر من در بغل حسین سعادتمند باشد.

خاطرات شهید :

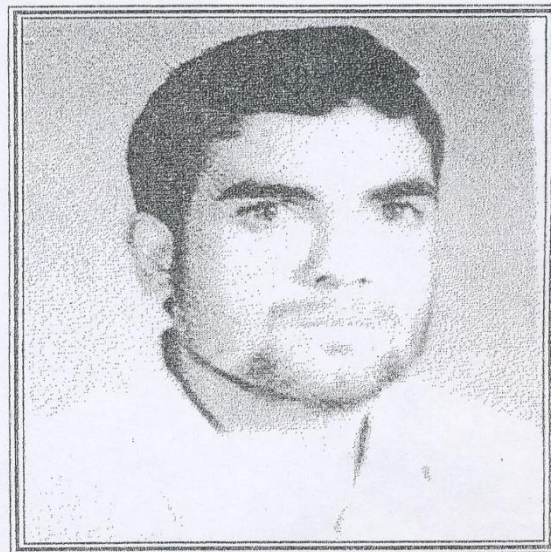
" خاطرات شهید از زبان والدین ، برادران ، خواهران و همسرمان "

روزی که علی می خواهد به جبهه برود مادر و خواهرانش از عزیمت او ممانعت به عمل می آورند و می گویند تو تنها فرزند ذکور این خانواده هستی بمان که کسی را جز تو نداریم . از ماشین پیاده می شود و سخرانی زیبا و به یادماندنی به خواهرانش و اطرافیان می فرماید.

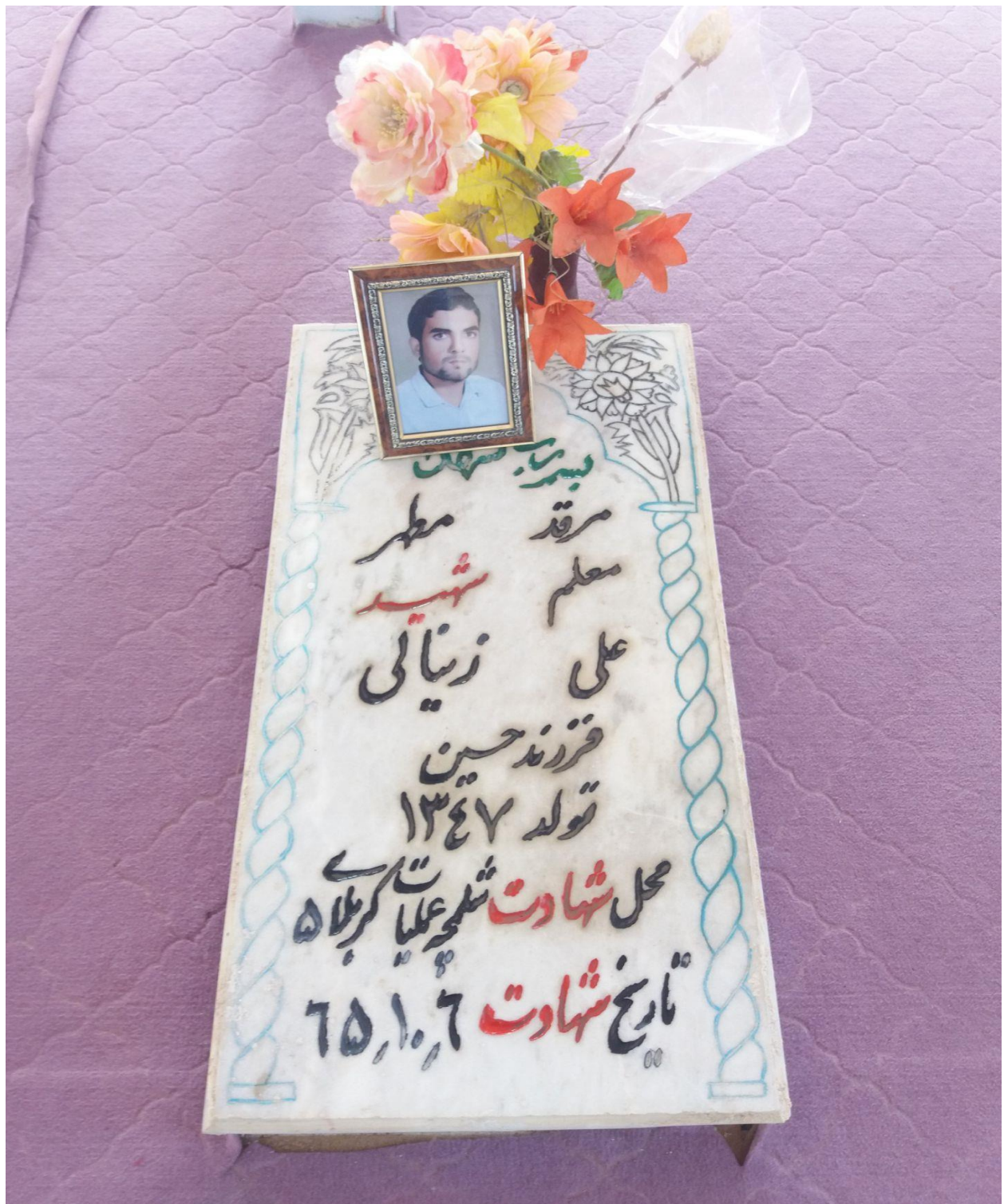
مادر عزیزم مگر خون من از خون شهیدان کربلا رنگین تر است. سرنوشت من و شما دردست خداست. خواهرانم شما حجاب اسلامی را رعایت کنید و بدانید اگر در این دنیا حجاب را رعایت کنید . خداوند در آخرت حجاب شما را حفظ می کند و خطاب به مادرش می گوید اگر مانع شوی در قیامت به حضرت زهرا چه جوابی می دهی که کفن برگردن پسرانشان انداخت.

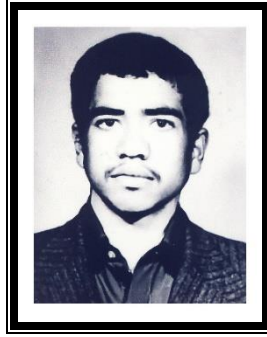
علی در شب عملیات با تلاش و با دقت تیراندازی می کند بچه ها به شوخی به او می گویند مثل اینکه می خواهی فرمانده گردان شوی جواب می دهد ، خیر از خدا می خواهم آخرین عملیاتم باشد و شهادت را نصیبم کند.

خود را به گلوگاه رسانید و با شلیک چند گلوله آرپی چی و با به
آتش کشیدن تانک دشمن گلوگاه را بست ولی تیری سینه اش را
شکافت و استعجاب دعایش را به مشاهده نشستیم .



گزیده ای از وصیت نامه شهید علی زینالی :
ای مهربان خدا . می خواهم این جسم ناقابل را قبول کنی . خدایا
من خودم را در مقابل عظمت تو زیون و بی چیز می دانم برادران
و خواهران و ای کسانی که به وصیت نامه من گوش می دهید از
شما تقاضا دارم که راه رفتگان و شهیدان را ادامه دهید و اسلحه
خون آلود شهدای عزیز را نگذارید در زمین بماند . بردارید و انتقام
این عزیزان را بستانید .





شهید یعقوب محمدنژاد

نام و نام خانوادگی : یعقوب محمد نژاد

نام پدر : محمود

نام مادر : نظیمه

تاریخ تولد : ۱۳۴۹

محل تولد : مشکین شهر

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۰/۲

محل شهادت : شلمچه

محل تحصیل : دانشسرای آیت الله مشکینی

زندگینامه :

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

ازروزی که عاشقانه کوچیدی ، درمدرسه عشق گروه سرود فتح، سرود میثاق با تو را هنرمندانه اجرا می کنند و توهنوز با آن لبخند سبزودلاویزت درآینه ذهن مدرسه ایستاده ای - هنوزدیوارها تصویر تو را بر سینه دارند.

هرسبزه که برکنارجویی رسته است گویی زلب فرشته خوی رسته است

پا بر سبزه تا به خواری نهدی کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

در هر دشتی که لاله زاری بوده ست از سرخی خون شهر یاری بوده است

هر شاخ بنفشه کز زمین می روید خالی است که بر رخ نگاری بوده است

یک جام ، یک کلام

من نظمیه محمدنژاد مادر شهید یعقوب محمدنژاد دریکی از شب های معنوی با شور و عشق مادری در خواب مژده تولد فرزندی پسر را از یک زن مومنه یافتم که به من گفت تو را فرزند پسری خواهد بود که مامش را یعقوب بگذار! اینچنین شد فرزند شهیدم تحفه ای الهی به دنیا آمد و یعقوب نامیده شد. وقتی پدرنوزاد چشمان زیبای فرزندم یعقوب را دید برق امید و عشق در هاله ای از محبت بین این دو جهیدن گرفت. شهید یعقوب محمدنژاد در سال ۱۳۴۹ در روستای انار از توابع مشگین شهر چشم به جهان گشود و پس از طی دوره ی سرشار از نشاط دبستان علویه انار و گذراندن دوره ی راهنمایی تحصیلی در مدرسه راهنمایی آیت الله طالقانی انار در سال ۱۳۶۱ وارد مرکز تربیت معلم مشگین شهر شد.

روحیه ای حساس داشت و دقیق بود . در تمام مسائل زندگی حتی کوچکترین چیزهایی که شاید برای اطرافیان و دوستان چندان مهم نبود. برای او اهمیت داشت در چهره و رفتارش چنان جذابیتی بود که همه اطرافیان به ویژه دوستان و معلمان و همکلاسی هایش را به سوی مهربانی و پاکیش جذب می نمود. در انتخاب دوست دقیق و با سلیقه بود. خوبی ، مهربانی ، خلوص ، سخت کوشی ، و اخلاص از جمله ویژگیهای نیکوی شهید بود.

آری :

وقتی که داغداران به لاله زاران می روند، یک داغشان صد چندان می شود . اما آنکه از روزازل با داغ عشق و عاشقی پای برجهان بنهاده اند، از داغ های دنیوی غمناک نمی شوند، لاله ها نشان دل سوختگان است لاله ها چلچراغ گلستان شهیدانند.

از جگر سوختگان نیست به جز لاله کسی که چراغی به سر راه شهیدان دارد

دامان کوهها را خون شقایق ها رنگین می کنند و اشک از آسمان عشق به خاطر شقایق ها فرو می بارد. اگر طوفانی بوزد و قامت بلند سروی را بشکند ازادگی سرو را از او می ستاند . اگر سیلی برخیزد و ریشه ی آن را بکند باز دردست شاخه های سرو ازادگی می درخشد و اگر تبری دست های سبز او را قطعه قطعه کند ، سرو همچنان راست قامت و ازاده خواهند ماند و چراغ دل فروز لاله ها با هیچ نسیمی خاموش نمی شوند، گرمای تنور شقایق ها با خاموش شدن هیزم ها سرد نمیشوند و آدمی با مرگ فانی نمی شود چرا که :

مرگ در راه حقیقت مرگ نیست مرد را این مرگ عین زندگی است

زنده ام گر کشته ی دشمن شوم زنده جاوید زین مردن شوم

مرگ نبود جز سعادت جزوقار زندگی با ظالمان ننگ است و عار

من نا صبه محمد نژاد اناری دو سال از برادر شهیدم یعقوب بزرگتر بودم. دوران کودکی مان با مهرورزی و بازی عا شقانه خواهر و برادریمان با لذت و شادابی و طراوت سپری شد و روستای خوش آب و هوای انار و باغات زیبا و مناظر طرب انگیز و غروبگاهان صدای قهقهه دو کودک کوچولو و خواهر و برادری را به یاد دارد که مهربانی و صفا و صمیمیت و حیاء و عفت برادرم در دامنه های کوه پایه ای روستای محل زندگی مان خاطره ای هیجانی و دلپذیر برای نهاده است.

مطالب کتب مذهبی از جمله انس برادر شهید م با کلام مولای متقیان یعنی نهج البلاغه ، گویش معصومانه او، طنین صدای نماز و اذان وی ، عشق او به امام خمینی (س) و دستگیری کمک اوبه نیازمندان و مستمندان و دهها خصال زیبای انسانی در وجود جوانش به سبزی جوانه حیات زده و نشان از معنویت و پاکی و قداست و نوع دوستی و خداپرستی او داشت.

سفارش همی شگی اوبه هو شیاری و دفاع از انقلاب اسلامی و ولایت فقیه ، مهربانی و صمیمیت اوبا پدر و مادر، احترام و ادب او به دیگر اعضای خانواده ورزش و کوهنوردی و فوتبال و حل مشکلات اطرافیان تبلوری از یک جوان تربیت شده اسلامی از او ترسیم کرده بود. از صدها جان نثار پاکباز و دلاوریکی نیز یعقوب محمد نژاد برادر این جانب سهراب محمد نژاد است. او دو سال از خواهرم کوچکتر و پنج سال از من بزرگتر بود. آن پاکباز سرسپرده به فرمان ولی امر وقتی فرمان ولایت

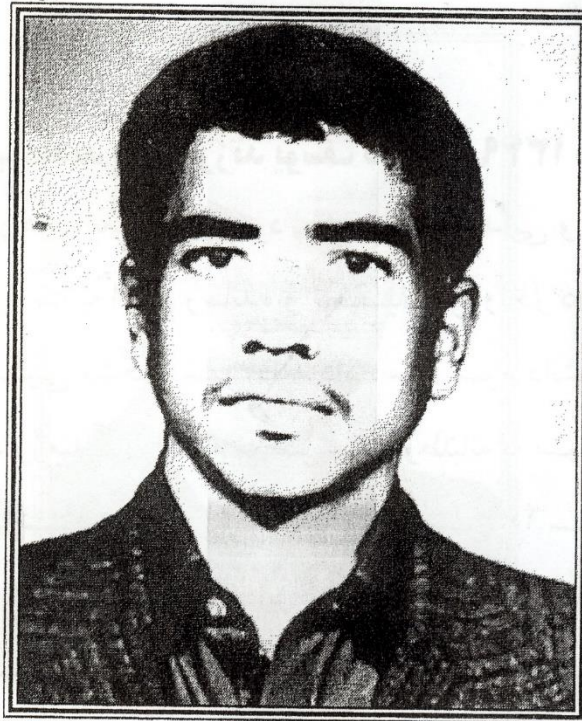
فقیه را شنید که حضور در جبهه ها واجب کفایی و شرعی است با عشق و علاقه قدم جلو نهاد و از تربیت معلم مشگین شهر با انگیزه دفاع از حریم مقدس جمهوری اسلامی راهی جبهه شد. آن روزها همیشه این جمله های معروف را ورد زبان ساخته بود که " آنان که رفتند کار حسینی کرده اند و آنان که مانده اند باید کار زینبی کنند و گرنه یزیدی هستند " پس آنانکه شهید شدند و این انقلاب را برای ما سپرده اند و بر ما واجب کرده اند که با خون خود از حریم آن به دفاع برخیزیم . او مرغ خانگی نبود بلکه شاهین آسمان عشق بود و میل پرواز داشت و می خواست از قفس دنیا به سوی آسمان آزادی پرواز کند. من لحظه پرواز او را ندیدم اما شهادت او تاثیر فراوانی در من گذاشت. در نگاهش پروانه ها موج می زدند و شراره های عشق از آتشگاه دلش زبانه می کشیدند. او در هر لحظه در موقع اعزام به جبهه یک قدم از من دور می شد و هر لحظه به دریا نزدیک می شد قطره آسا رخت خود را سوی دریا می کشید. جان بی تابش را به سوی باغ آرامش می برد. جان صیقل شده را جانب آینه ی عشق و محبت می کشید. بالهای سوخته اش او را به سوی گنبد مینا

می کشید ، سوی مینای تجلی می کشید ، هر دم بالا می کشید بهر تماشا می کشید و او را به یاد سرسبز حیات ابدی رهنمون می شد.

حسن تو فزون است ز آشنایی من	راز تو ، برون است ز دانایی من
در عشق تو انبیهست تنهایی من	در وصف تو عجز است توانایی من

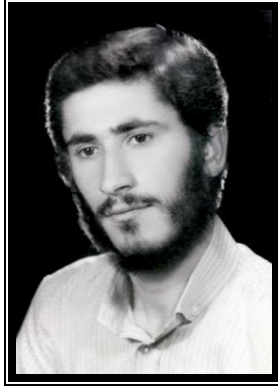
وصیت نامه :

آنان که رفتند کار حسینی کردند و آنان که مانده اند بیاد کار زینبی بکنند و رنه یزیدی هستند با هوشیاری کامل از انقلاب اسلامی و ولایت فقیه دفاع کنید.



**گلچینی از وصیت نامه
شهید یعقوب محمد نژاد**

**آنان که رفتند کار حسینی کردند و آنان که
مانده اند باید کار زینبی بکنند و گرنه یزیدی
هستند با هوشیاری کامل از انقلاب اسلامی و
ولایت فقیه دفاع کنید .**



نام و نام خانوادگی : یعقوب مهدی زاده

نام پدر : ابراهیم خلیل

نام مادر : طیبه

تاریخ تولد : ۱۳۴۱/۳/۲۸

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۱۲/۵

محل تولد : اردبیل

محل شهادت : شلمچه

عملیات شهید : کربلای ۵

مسئولیت : تخریب چی

پرديس محل تحصیل : تربیت معلم علامه امینی تبریز

رشته تحصیلی : آموزش ابتدایی

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، گلزار شهدای بهشت فاطمه

زندگینامه :

بسمه تعالی

” زندینامه برادر شهید یعقوب مهدیزاده اصل ”

اینجانب یعقوب مهدیزاده اصل فرزند ابراهیم خلیل در دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مسلمان در شهرستان اردبیل پا به عرصه وجود نهادم ، از همان ابتدا زندگی را با مشقت و سختی آغاز نمودم ، پدرم با هفت فرزند درآمدی ضعیف ناچیز نداشت با این حال با زندگی می ساختیم . دوران تحصیلات ابتدایی را بعلت عدم امکانات و کمبود مکان در دبستانهای مقدس ، هدف در سال ۵۲ به اتمام رسانده و تحصیلات راهنمایی را در مدرسه راهنمایی امیرکبیر (دهقان) گذراندم یک خاطره ای که از این دوران دارم یک روز موقع بازی فوتبال یکی از شیشه ها را شکستم و همه بچه ها فرار کرده و رئیس مدرسه آمده و یقه مرا گرفت و پول آن را می خواست و گفت اگر پول نیاوری (آن موقع ۱۰ تومنی می شد) سر جلسه امتحان راه نمی دهم . در جلسه امتحان اسمم را صدا کرد و پول را گرفت . در سال ۵۶ وارد محیط دبیرستان شده و در دبیرستان ابومسلم ثبت نام کردم همزمان با ورود ما به دبیرستان کم کم جرقه های انقلاب زده شده بود و نغمه های از گوشه و کنار به گوش می رسید ولی معلمین در سر کلاس هیچ اشاره ای نمی کردند تا اینکه از مدراس دانش آموزان با تأفی و آرام به خیابانها می ریختند ما نیز در دبیرستان همه آثار مربوط به طاغوت اعم از پوستر و عکس به حیاط ریخت . آتش رژیم با اینکه از طرف رئیس دبیرستان و معاونینش مورد اذیت و آزار قرار می گرفتیم . و یعنی موقتی به مدارس دیگر رفته و در جلوی آنها شعار داده و دانش آموزان را تشوی به ترک کلاسها می کردیم تا به خیابانها بریزند بعد از پیروزی انقلاب نیز هنگام با امت شهید پرور ایران در صحنه های سیاسی و... شرکت می نمودم . بعلت مشکلات و گرفتاری خانوادگی چندین سال در دبیرستان مردود شدم و بالاخره در سال ۶۲ موفق به اخذ دیپلم شده ام و در آزمون تربیت معلم همان سال شرکت نمودم و از رشته دینی و عربی قبول شدم . با شروع جنگ تحمیلی در سال ۵۹ به جبهه اعزام شدم و بعد از یکماه و نیم برگشته و ادامه تحصیل دادم و بعد از اخذ دیپلم رهسپار جبهه شدم و تا سال ۶۴ پدرم را از دست دادم و این از لحاظ روحی ضربه سختی تو پیکرم آورد زیرا که آرزوهای دور و درازی داشتم می خواستم جبران زحمات و تلاشهای مداوم و پرتمر او را بکنم و هم اکنون نیز در مرکز تربیت معلم شهید رجائی مشغول گذراندن سال دوم تحصیلاتم هستم . و در آخریت اعزامی که به جبهه داشت در تاریخ ۶۵/۱۲/۵ در حمله کربلای ۵ و در منطقه شلمچه به شهادت رسید .

وصیت نامه :

ولا تقولوا لمن يقتل فی سبیل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون

کسی را که در راه خدا کشته شده مرده نپندارید بلکه او زنده و جاوید است و لیکن شما این حقیقت را در نخواهید یافت.

با سلام و درود بر منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر(عج) و نایب بر حقش امام خمینی و با درود بی کران بر سرور شهیدان حسین بن علی(ع) و با درود به روان پاک شهدای گلگون کفن و گمنام جنگ تحمیلی و با سلام بر شما امت شهید پرور نکاتی را به عنوان وصیت نامه حضورتان عرض می‌نمایم.

اینک امروز جنگ به مرحله جدیدی رسیده است و با سابق فرق می‌کند و حسین(ع) در جبهه‌ها ندای هل من ناصر ینصرنی سر داده است. لذا بر هر مسلمان متعهد واجب است که به این ندا لبیک گفته و بسوی جبهه‌ها روان شود. امروز امریکای جنایت کار و شوروی تجاوزگر دست به دست هم داده و در صدد بلعیدن و کوبیدن تمام مستضعفان از لبنان و عراق و افغان گرفته تا دیگر کشورهای هستند. ندای مظلومیت خواهی را در دنیا خفه کنند. بنابراین بر ماست که با فریادهای کوبنده الله اکبر و لا اله الا الله این تجاوز و زورگویی را در هم بشکنیم و ندای مظلومیت خویش را به گوش جهانیان برسانیم و این میسر نمی‌شود مگر با خون دادن و شهادت در این راه.

انسان زمانی پا به عرصه وجود می‌گذارد، مدتی زندگی می‌کند و بعد چشم از این جهان فرو می‌بندد چه خوب است حتی الامکان دست کشیده و مدتی نیز با خدا بگذراند. مگر می‌شود تا انسان می‌خواهد شروع کند شیطان وارد معرکه شده و دست به کار می‌شود تا او را گمراه کند و اینجاست که اراده ای آهنین و پولادین می‌خواهد که تاب و توان مقاومت داشته تا بر وساوس و مطامع شیطانی غلبه کند

یارب دست این بنده ناچیز را بگیر و ندای او را که از اعماق قلب بر می‌خیزد گوش کن. پروردگارا وسوسه های شیطانی هر لحظه بر وجودم هجوم آورده و خردم می‌کند. یارای مقاومت ندارم و بغیر تو پناهگاهی ندارم.

خدایا یک لحظه مرا به حال خودم وامگذار که موجب فراقبت بنده از تو می‌شود. به قول استاد شریعتی: خدایا چگونه زیستن را به من بیاموز چگونه مردن را خود خواهم آموخت.

آری خواهیم آموخت تا خون در رگهایم دارم و قلبم از کار نیافتاده، دست از مبارزه و ستیز بر نخواهم داشت تا خون در رگهایم جاری است با همه تجاوزگران زورمندان و قلدران در هم آویخت هر جا بروم داد خواهم زد و با صدایم تا اقصی نقطه جهان فریاد خواهم زد. ای مردم جهان بدانید تا زمانی که خون در رگهایم جاری است یک لحظه از پا نخواهم نشست و زمانی که دیگر رمقی برایم نماند آن وقت با خونم حرکتی دوباره به فرزندان این مملکت اسلامی خواهم بخشید.

و اما شما برادران و خواهران عزیزم، امت شهید پرور نکاتی را به عرضتان می رسانم .

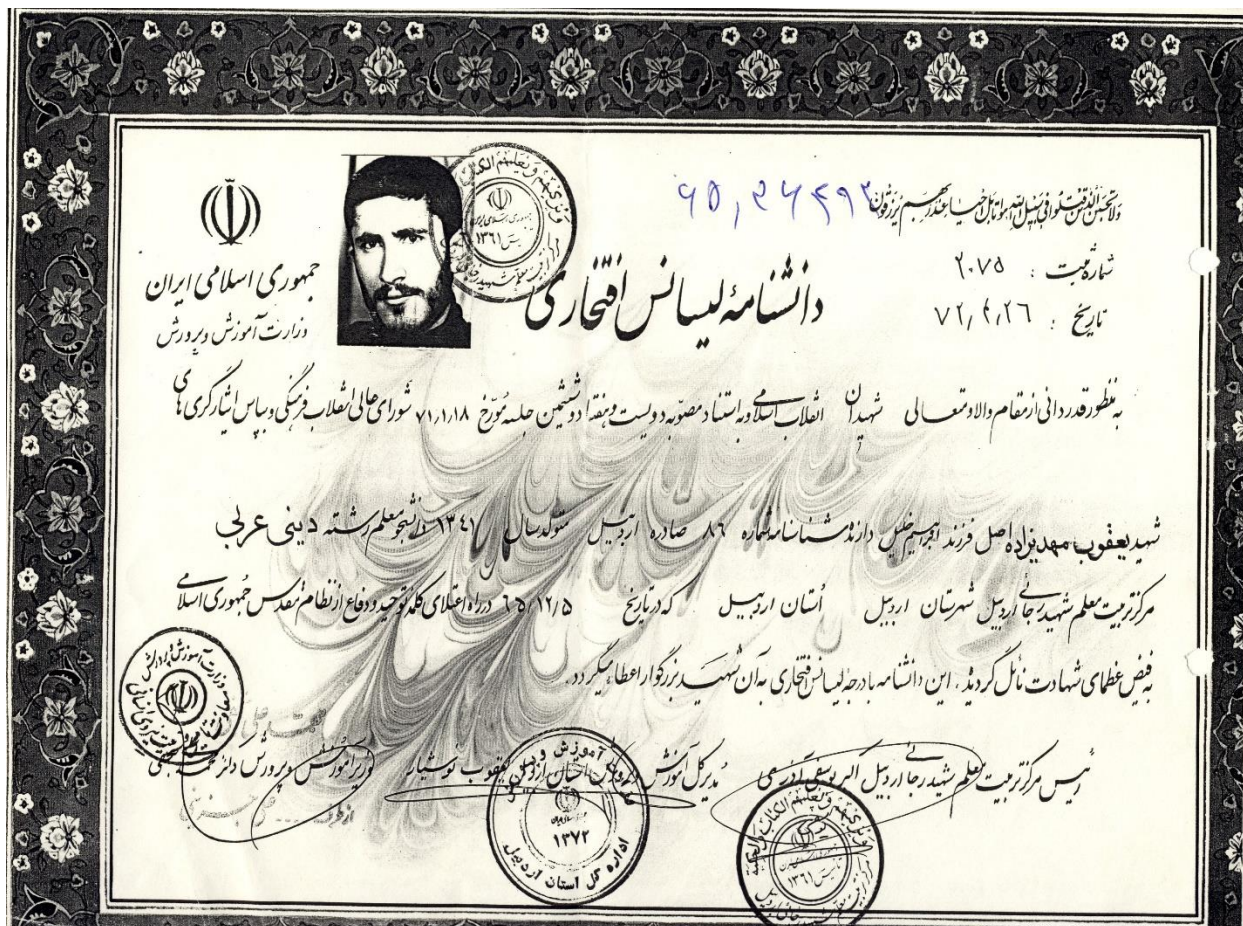
دشمنان اسلام هر روز در صددند تا این یکپارچگی و وحدت امت اسلامی را از بین ببرند و مردم را نسبت به انقلاب اسلامی و روحانیت اصیل و متعهد بدبین سازند. بنابراین بر شماست که فرصت را به دشمنان اسلام ندهید تا خدای ناکرده بار دیگر استکبار جهانی جایگزین اسلام شود. بلکه همیشه هوشیار و آماده بایستید و مشت خود را بر دهان یاوه گویان و کسانی که می خواهند انقلاب را به انحراف بکشانند بکوبید و نگذارید خون شهیدان عزیزمان پایمال شود و دست بیعت با امام محکم کنید و نگذارید حسین زمان تنها باشد که اگر غفلت کنید، به عذاب الهی دچار خواهید شد.

و مادرم عشق حسین مرا بدین وادی کشانده بایستی حسین را تنها نگذاشت و به یاریش شتافت لحظه ای فکر کن کربلا را به یاد آور و ابا عبدالله الحسین(ع) را که تنها با ۷۲ نفر به او پیوستند. امروز لحظات حساسی است امام نیز فرزند و از تبار حسین(ع) است. آری دیدم او نیز چسان فرمود آنهایی که توانایی برداشتن سلاح را دارند به جبهه بروند.

خدایا من نیز به نوبه خود به اوامر امام لبیک می گویم و بسوی جبهه حق روانه می شوم. شما نیز زینب وار راه حسین(ع) را ادامه دهید. رسالت حسین را بر دوش گرفته و حافظ خون شهدا و ادامه دهندگان راه آنان باشید.

شهید مظلوم بهشتی می فرمود: شهادت عشق است و حالا ما را از معشوق می ترسانند.

انشاءالله ما نیز بتوانیم عشقمان را به اثبات رسانده و با ریخته شدن خونمان به معشوق برسیم و یا اینکه سرافرازانه و پیروزمندان بر دشمن غالب شویم.



بسمه رب الشهید^۱ والصدیقین

((وصیت نامه برادر شهید یعقوب مهد یزاد ه))

: ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احياء ولكن لا تشعرون :

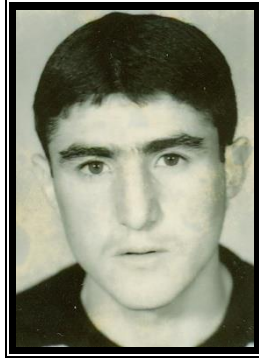
کسی را که در راه خدا کشته شد ه مرد ه نپندارید بلکه اوزند ه و جاوید است
ولیکن شما این حقیقت را در نخواهید یافت .

=====

باسلام و درود بر منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر (عج) و نائب
بر حقش امام خمینی و یاد رود بیکران بر سرور شهیدان حسین بن علی (ح)
و یاد رود بروان پاک شهید ای گلگون کهن و گمنام جنگ تحمیلی و باسلام ب —
شما امت شهید پرور نکاتی را به عنوان وصیت نامه حضورتان عرض مینمایم .

اینک امروز جنگ به مرحله جدیدی رسید ه است و با سابق فرق میکند
و حسین (ح) در جبهه ها ند ای هل من ناصر ینصرنی به سرداد ه است لذا
بر هر مسلمان متعهد واجب است که به این ندا لبیک گفته و پیروی جبهه ها
روان شود امروز امریکای جنایت کار و شوروی تجاوز گردست به دست هم
داد ه و در صدد بلعیدن و گوییدن تمام مستضعفان از لبنان و عراق و افغان
گرفته تا دیگر کشورها هستند می خواهند ند ای مظلومیت خواهی را در دنیا
خفه کنند بنابراین بر ماست که با فریاد های گویند ه الله اکبر لا اله الا الله





نام و نام خانوادگی : یوسف بابایی

نام پدر : حاج هدایت الله

نام مادر : آفاق الیاسی

تاریخ تولد : ۱۳۴۸/۸/۲

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۴

محل تولد : خلخال

محل شهادت : ماوت

عملیات شهید : والفجر ۱۰

رشته تحصیلی : آموزگاری

محل تحصیل : دانشسرای تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

مسئولیت : رمزنده گردان ۳۱ عاشورا

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، شهدای گلزار خلخال

زندگینامه :

شب بود یکی از بهترین و عزیز ترین شبهای ماه نزول رحمت ماه رمضان به شب احیا، نسیم هوا خنکای عجیبی را در هوا پراکنده می کرد و برگ درختان با وزش ملایم آن به حرکت بر می خاست.

هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ روستایی در دورترین نقطه خلخال بالای کوه به نام "هوا شانق" آنجا که مردمانش با زحمت و عرق جبین سینه ی خاک را با دستان پینه بسته می شکافند و دانه ای کاشته و بعد از ماهها به انتظار نشستن محصول درو کرده و آن را برکت سفره شان می کنند و با زندگی ساده و بی آلایش خود چه نیکو شکر خدای را بجا می آورند. دم دمای غروب روستای هواشانق در شب قدر آنجا که دعای مردم روستا به سمت خدا رو به اجابت است در منزل حاج هدایت ... چه خبر است، مسافری کوچک در راه است تا با آمدنش چشم و دل همه را شاد نماید. در روستا رسم و سیاق این است که بعد از متولد شدن یک پسر می گویند دختر متولد شده، ولی بر عکس پسر بدنیا می آید. در روستا رسم بود اسم بچه را ماما می گذاشت، اما چون ماه رمضان بود و دایی مادر پسر بچه، روحانی بوده و در روستا به منبر می رفت اسم شهید را ایشان در گوشش می خواند. یوسف چه اسم زیبایی، یوسف فرزند ششم حاج هدایت ... از خانواده ی نه نفری اوست. مادرش سیده آفاق الیاسی فرزندی از سلسله سادات و روحانیت معظم است. پدرش را همه می شناسند، "سید آقا الیاس" پدر بزرگ مادری سیده آفاق، حضرت آیت ... بکایی روحانیت معززی بوده که تحصیلات حوزوی خود را در نجف به اتمام رسانده، خانواده ای با این پیشینه ی مذهبی کاملاً مقید به اصول اعتقادی و بجای آوردن واجبات آن می باشد. یوسف در دامان پر مهر و محبت مادری سیده و عفیف که دائماً با قرآن مأنوس است و بچه در بغل به تلاوت آن می پردازد، بزرگتر می شود. و وضعیت اقتصادی حاج هدایت خوب است. وی با زحمتی که سالهای مدید کشیده، اندوخته ای فراهم کرده و اینک صاحب چندین هکتار زمین و گاو و گوسفند بوده و از متمکنین روستا به شمار می رود. حتی به سبب گاو و گوسفند و زمین کشاورزی که همگی کارهای سخت و بیشمار را به همراه دارد، اجباراً چندین تن کارگر نیز داشته تا به امور مهم رسیدگی نموده و به حاج هدایت ... کمک می کردند. یوسف با تمام شیرین زبانی هایش کم کم قد گرفت و به سن ۶ سالگی رسید. یعنی در سال ۱۳۵۵ در روستا امکانات مهد کودک نبود، بچه های روستا همه در کنار مادر یا در کوچه با هم سالانش بازی کودکانه می کنند. یوسف هم مثل دیگران یا در پیش مادرش بود و یا با بچه های هم سن و سالش بازی می کرد. علاقه ی خاصی به انداختن زنگ به شاخ بزها داشت و در مزرعه در کنار پدر بازی می کرد

و می خندید و اوج خنده هایش تا قعر آسمان می رفت. پسر بچه ای شاد و بشاش و در عین حال مؤدب و حرف گوش کن که در عالم بچگی نیز مراقب وساییش بود.

مادرش سیده آفاق، عمّ جزء و دعا‌های کوچک را با صبر و طمأنینه به فرزندش یاد می دهد و به او می آموزد که با یاد و ذکر خدا همواره از جمیع بلاها و گزند در امان خواهد بود. دعایی که در مکتب ما همه به فرزندانشان می آموزند این است "و جعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون" بچه های بزرگتر آن را خوانده و در مزرعه بنا به توصیه ی مادر به اطراف فوت می کنند که از گزند دشمن در امان باشند. چه نیکو مکتبی است مکتبخانه ی مادر مؤمنه و معتقد، یوسف شاگرد نخست مدرسه ی مادرش، به زیبایی می آموزد هر آنچه باید فردا سرمشق خویش قرار دهد. به راستی هیچ دانه ای به سرانجام نمی رسد مگر اینکه باغبانی مراقب او باشد. یوسف قد می گیرد و همزمان با شروع سال تحصیلی به تنها مدرسه ی ابتدایی روستا به نام مدرسه ی پاسدار قدم می گذارد تا در مدرسه، دومین واحد جامعه بعد از خانواده مشق عشق و الفبای زندگی را از معلم بیاموزد.

با یاد گرفتن اولین الفبای زندگی، در کنار انجام فرایض و واجبات دینی که با مراقبت های اسلامی پی در پی پدر انجام می گرفت، یوسف رشد فکری عجیبی پیدا کرده بود. یوسف زرنگ ترین شاگرد کلاس خویش بود. یوسف را نمی دیدی مگر اینکه یا در حال درس خواندن بود و یا به پدرش کمک می کرد. در درسهایش معمولاً از برادر بزرگتر خود کمک می گرفت. رابطه اش با کودکان روستا خوب بود و با دوستانش بازی های محلی انجام می داد. چون "چلینگ آغاچ و..." اوقات فراغت خود را پیش پدر بوده و به وی در انجام کارها کمک می نمود. بسیار مؤدب و سر به زیر بود.

در عین کودکی، گوشه ای می نشست و بچه ای با حجب و حیا بود. کودکی وی مصادف بود با اوج تظاهرات در زمان انقلاب و سن وی اقتضای حضور وضعیت اجتماعی آن زمان را نمی کرد. زمان گذشت و یوسف، دوران پرفراز و نشیب دبستان را در روستا همانجا که اینک به اسم وی نام گرفته است با موفقیت به پایان رسانید. چون در روستا امکان تحصیل در مقطع راهنمایی نبود و برادران بزرگتر یوسف در منزل شخصی پدرش حاج هدایت... که چندین سال قبل در خلخال خریداری کرده بود سکونت داشته و درس می خواندند، لذا یوسف جهت ادامه ی تحصیل ترک زادگاهش گفت و به خلخال نزد برادرانش آمد و در مدرسه ی راهنمایی شهید چمران فعلی مشغول به امر مقدس تحصیل گشت. یوسف در کنار کسب علم با بسیج و انجمن اسلامی آشنا گشته و فعالیت های بیشماری در آنجا انجام می داد. در آن زمان برادر بزرگتر وی به خدمت مقدس سربازی رفته بود و هنگام برگشت از جبهه یوسف را با

احوال جنگ و جبهه و حال و هوای رزمندگان و خلوص نیت آنها آشنا می کرد. آنقدر که یوسف شیفته ی جبهه و جنگ گردید و به امام امت علاقه ای ویژه پیدا کرده بود، دائماً خبرهای جبهه را دنبال می کرد. یک سال بعد از سکونت وی در خلخال یعنی سال ۱۳۶۱ پدر و مادرش نیز به سبب در مضیقه بودن فرزندانشان بدون حضور والدین بصورت کلی از روستا برای همیشه به قصد خلخال کوچ نمودند. یوسف هم بچه ی درس خوانی بود و هم کمک حال پدرش و به وی در مغازه ی پایین منزلشان کمک می کرد و اغلب خرید مغازه را وی با چرخ دستی انجام می داد. پدرش به یوسف وابستگی عجیبی پیدا کرده بود و یک لحظه نمی توانست دوریش را تحمل کند و این بخاطر حرف شنوی از پدر و مادر و خدمتش به آنها ایجاد شده بود.

پدر می گوید: یوسف در انجام فرایض دینی مخصوصاً نماز بسیار کوشا بود و و نوافل را چه نیکو به انجام می رساند. در این زمان وضعیت اقتصادی حاج هدایت ... حوالی سالهای ۶۲-۶۴ یعنی مصادف با دوره ی راهنمایی یوسف بسیار عالی بود. یوسف بدون اینکه از لحاظ مالی در مضیقه باشد در کنار مهر و محبت بی شائبه ای که از جانب پدر و مادر به وی می شد با فراغ بال و آسودگی خیال به تحصیل خویش ادامه می داد و با نحوه ی درس خواندنش امید آن می رفت که در آینده دکتر یا مهندس خوبی شود، چرا که تمامی برادرانش تحصیل کرده و درس خوان و بهتر بگوییم اینک مهندس حاذقی هستند مثل برادرش و یا پزشک چیره دستی همچون دایی ایشان آقای الیاسی که پزشک امام راحل (ره) بود. در چنین خانواده ی روشنفکر و جویای علم، یوسف با پیشینه ی مذهبی که از پدر بزرگ مادریش که روحانی بود به ارث برده بود، علم و دین را با هم آمیخته و عقیده داشته هر آنچه می آموزیم باید در جهت تعالی دین به کار رود، اوقات فراغتش را در دوران راهنمایی به ورزش کردن می پرداخت و در تیم فوتبالی با نام نیروی جوان توپ می زد و خوب فوتبال بازی می کرد و اخلاق ورزشی مثال زدنی داشت. اکثر بازیکنان که در حین بازی با تیم رقیب درگیر می شدند اگر بین یوسف و طرف مقابل درگیری ایجاد می شد به صلح ختم می گشت و هرگز اهل دعوا و درگیری و خشونت نبود و حتی به خاطر این رفتارش حائز دریافت کاپ اخلاق در مدرسه گردید و پدر و مادرش را خشنود کرد این کاپ اخلاق وی هنوز هم به یادگار نزد خانواده می باشد. یوسفی با این خصوصیات حسنه که از یک طرف کمک حال پدر در هنگام کار، از طرف دیگر شاگرد مدرسه ی پر مهر و محبت مادر و محرم رازش بود و از طرف دیگر همواره به خواهرانش سر می زد و به گفته ی مادرش از بچه های خواهرش مراقبت می نمود و در عین حال بسیار درس خوان و نمونه بود، انسان کامل و وارسته ای که وی را اندک اندک به سمت و سوی نامی شدن، شهید گشتن و

یادواره بودن سوق می داد، بزرگ شد؛ اما چه بزرگ شدنی، بزرگ شدنی که با بزرگی من و تو از زمین تا آسمان فرق می کند، به گفته ی مادرش، یوسف رابطه اش با اعضای خانواده بسیار خوب بود. سیده آفاق می گوید: از همه ی بچه هایم حرف شنو تر بود. اگر به یکی از فرزندانم کار می سپردند یوسف سعی می کرد قبل از همه خودش انجام دهد. یوسف در این سن و سال کم ۱۴-۱۵ سالگی اش با هیچ یک از بچه های همسایه در گیر نشد. به همه فامیل علاقه داشت. یک بار در ایام فراغت از تحصیل که در جمع آوری علوفه به عمویش کمک کرده بود به منزل آمد در حالی که خیلی خسته بود، چون علوفه با خار همراه بود و دستانش خونین شده بود. بعد از اتمام تحصیلات دوره ی راهنمایی یعنی در سال ۱۳۶۴ وقتی که تنها ۱۵ سال داشت به سبب علاقه ی زیادی که به شغل معلمی داشت وارد تربیت معلم گردید و اولین آموزه های معلمی را در دانش سرای تربیت معلم خلخال درس گرفت و بخاطر سپرد تمامی آن تکالیفی که باید تا یک سال دیگر در محضر خدا درس پس بدهد هر آنچه را که آموخت با آگاهی و روشنی و با شناخت کامل از وضعیت اجتماعی آن زمان به ذهن سپرد و با فعالیتی که در پایگاه بسیج می نمود و با تأثیری که برادرانش هنگام بازگشت از جنگ بر وی گذاشته بودند، بالأخره در ابتدای سال تحصیلی دوم دانش سرای تربیت معلم، عزم خود را جزم کرد و قصد رفتن نمود. پدرش به سبب دلبستگی که به وی داشت نمی توانست دلش را راضی نماید که از یوسف جدا بیافتد، همچون حضرت یوسف که یعقوب را توان دور افتادن از وی نبود. سیده آفاق می گوید: وقتی در دبیرستان مشغول تحصیل بود دیدم کتابهایش را جلویش گذاشته و نگاه می کند، گفتم چکار می کنی فرزندم، گفت: می خواهم به جبهه بروم مثل آن نوایی که می گوید، گفتم کجا؟ گفتا به خون؟ گفتم چرا؟ خندید و رفت. گفتم: مگر نمی بینی بیمارم با همان لحن آرام گفت مادر تو دختر آقا بابا هستی تو هم مثل دیگران فکر می کنی؟ مگر نمی بینی که در خرمشهر چه خبر است؟ بالأخره تصمیم خود را گرفت و در حالی که هیچ گونه مشکل مالی نداشت تمام زرق و برق دنیا را با همه ی زیباییش گذاشت و خود را از قید و بند این دنیا رها کرد و رفت. یوسف به همراه برادر بزرگش حمید جهت اعزام به جبهه از طرف بسیج سپاه خلخال به اردبیل اعزام می گردد و در جایی که به گفته ی برادرش بسیار خوشحال بوده و سر از پا نمی شناخت، گویا جان را به سوی جانان می برد.

یوسف به مدت ۳۰ روز (از ۹/۱۰ لغایت ۱۰/۱۰ ۶۶) در پادگان پیرزاده ی اردبیل مشغول فراگیری دوره ی آموزشی جهت اعزام به جبهه می گردد و در بهمن ماه شصت و شش بعد از اعزام سپاهیان محمد(ص)، به خط مقدم جبهه فرستاده می شود و دو سه ماهی از اعزام وی نگذشته بود که در این دو سه ماه

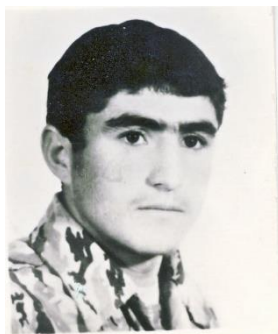
توانسته بود تنها چند تماس تلفنی با خانواده بگیرد آن هم بصورت لحظه ای کوتاه و در این تماسها همواره خودش را خوشحال نشان داده و بیان می کرده است که جنگ بعدی ما بعد از این جنگ با اسرائیل است. مسئولیت وی در جبهه تک تیر انداز بوده و در گردان حبیب ابن مظاهر گروهان ۲ لشکر ۳۱ عاشورا انجام وظیفه می نمود تا سرانجام در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ در عملیات بیت المقدس ۳ در منطقه ماعون عراق بر اثر اصابت ترکش به شکمش و شدت خونریزی شربت شهادت را یکسره سر کشید و جان به جان آفرین تسلیم نمود. یوسف رفت در حالی که پیراهنش طوطیای چشم نابینای یعقوب گشت و با مقامی که در درجه ی قرب الهی دست یافته بود شهید نام گرفت و یادش یادواره گشت و نامش نامی و راهش رهاورد خوبی ها و پاکی ها و پیام آور این سروس غیبی که هیئات من الذله، می میریم اما تن به ذلت نمی دهیم .

اولین روزهای سال ۱۳۶۷ مصادف با عید نوروز که بهار را نوید می دهد در خانواده ی یوسف اینک دیگر چه خبر است همه مهیای جشن روز عید اند اما خانه ی هدایت ... خبری عظیم در راه است آخر باز مسافری در راه است. اینک نه آن مسافری که کوچک بود هنگام تولد اینک این مسافر بزرگ شده و بزرگ مردی گشته که با افتخار به آغوش پدر و مادر بر می گردد. نام دیگری بر وی می گذارند به نام شهید معلم یوسف بابایی، شهیدی که اینک تنها مدرسه ی روستا به نام وی مزین شده و بچه های مدرسه بر روی همان نیمکتی که وی نشسته بود و رو به روی تخته سیاه با صدای بلند بخش می کنند؛ شین مثل شهید، میم مثل معلم، ی مثل یوسف، یک روز بعد از عید نوروز در مراسم تشییع یوسف، حضرت ایت ... یکتایی و چند از بزرگان و اکثر اهالی شهر و روستا و دوستانش جمع گشته و وی را در قطعه شهدا واقع در گلزار شهدای خلخال به خاک می سپارند. بعد از شهادت یوسف دوستان بخصوص آشنایانی که یوسف با آنها در امور کشاورزی کمک می کرد همگی متأثر شده هم اینک نیز از وی به خوبی یاد می کنند.

روحش شاد و راهش قرین رحمت الهی باد.

اهمیت مطالعه وصیت نامه شهدا در کلام امام خمینی (ره) :

این وصیت نامه هایی که این عزیزان می نویسند، مطالعه کنید، پنجاه سال عبادت کردید و خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیت نامه ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.



شهید بابایی در جمع همزمانش 11 رسم توضیحی

بسمه تعالی

وزارت آموزش و پرورش
آموزش و پرورش منطقه خلیف

« کارت شناسایی »

نام و نام خانوادگی: نام پدر:
شماره شناسنامه: تاریخ تولد: محل تولد:
سال تحصیلی: کلاس: مدت اعتبار:
مستوفی دانشسرای تربیت معلم شهید رجایی

توضیح نویسنده :

شهید یوسف بابایی در بهمن از دوستان این خطه را که در آن
سپه همدان عین داشت به ۲۸ برای مکتوب کرد و بعد از
سه ماه دیگر در عملیات مرصاد به همدان گردیدن تا ابدام -
بدست دشمن شهید شد و در این خطه در دوران و واقعه و در آن
نقش بسته چمن شوره با دوستان کرب و در بدلیل آتش به
نگین نوشتن در وطنه خویش در این خطه در دوران و واقعه و در آن
بصورت خطه در این خطه در این خطه در این خطه در این خطه
در ولایت دین خور را با عنوان کسل بعد از جنگ به شهر آتش
اراء کرده به

بنیاد
شهید
انقلاب اسلامی

۱۳۵۸

نام و نام خانوادگی و امضاء نویسنده:

تاریخ ۸/۱/۱۴

شماره ۳/۲۷۸-۵

پیوست



((ارتحال جانگداز پدر پیوسته سلطان به عاشقان دلباخته اسلام ناب محمدی تسلیت باد))

به : اداره کل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی

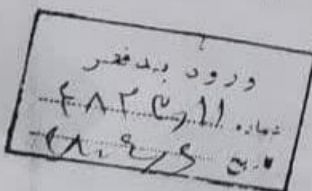
از : اداره کل امور اداری

موضوع : استخدام دانش آموز شهید تربیت معلم

بازگشت بنامه شماره ۵۰۶۰۷/۱۱-۶۰ مورخ ۶۷/۱۱/۱۰ پیوست تصویر موافقت شماره ۴۱/۹۴۹۷-۶۷/۱۲/۲۲ دفتر امور فرهنگی و آموزشی سازمان امور اداری و استخدامی کشور مبنی بر استخدام رسمی (آزمایشی) برادران حسن حسین نیاکلور ^{سید} بابا بابا زاده - یوسف بابائی دانش آموز شهید تربیت معلم در حوزه آموزش و پرورش آن استان ارسال میگردد خواهشمند است دستور فرمائید با عنایت به مفاد دقیق نامه مذکور و درج شماره ۴۱/۹۴۹۷ مورخ ۶۷/۱۲/۲۲ در ردیف ۱۶ حکم استخدامی نامبرده بعنوان مجوز و همچنین با استناد مصوبه شماره ۱۲۸۰۴۲/ت-۲۷۴ مورخ ۶۷/۴/۱۸ هیات محترم وزیران در ردیف هیجده حکم استخدامی فرد موصوف اقدام قانونی لازم را ضمن رعایت مقررات مربوطه معمول فرمایند شایسته است بهنگام درخواست تخصیص شماره کارمندی برای ذینفع حتماً به شماره و تاریخ این نامه اشاره فرمایید %

سرویس کل امور اداری : میرعلیاری

گیت مینوشت : کارشناس مطالعات استخدامی جهت اطلاع



۳۱۱۶۵/۱۱
۴۸۲۵/۱۱

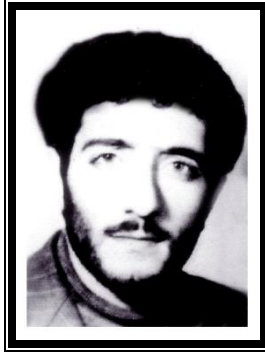
مینوشت

با انعام تصویر نامه شماره ۴۱/۹۴۹۷-۶۷/۱۲/۲۲ سازمان امور اداری و استخدامی کشور

در پیو شماره ۵۰۶۰۷/۱۱-۶۷/۱۱/۱۰ و عطف ۳۴۳۶۱/۱۱-۶۷/ جهت اقدام به

آموزش و پرورش شهرستان خلخال ارسال میشود %

معاون امور مالی و اداری استان



نام و نام خانوادگی : بهروز گرجانی

نام پدر : غفور

نام مادر : نجیبه

تاریخ تولد : ۱۳۴۲/۳/۲۰

تاریخ شهادت : ۱۳۶۱/۱۰/۲۶

محل تولد : مشکین شهر

محل شهادت : مهاباد

رشته تحصیلی : دانشجوی تربیت معلم

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : لشکر ۳۱ عاشورا

نشانی مزار مطهر شهید : مشکین شهر ، گلزار شهدای عاشورا

زندگینامه:

در گرامیداشت یاد معلم شهید بهروز گرجانی همواره در پی حق و حقیقت باشید.

معلم شهید بهروز گرجانی در بیستم خرداد ۱۳۴۲ در شهرستان مشگین شهر در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد وی در طول زندگی کوتاهش از علایق مادی دنیوی دست کشیده بود و ره تو شه آخرت را مهیا می کرد بهروز فردی با ایمان و با اخلاص و سخت کوش بود.

اخلاق و رفتار اسلامی او زبانزد دوستان و آشنایان و اکثر دبیران و معلمانش بود در دوران تحصیل دانش آموزی ساعی و کوشا بود و درس خواندن را وسیله ای برای رسیدن به کمال می دانست با اوج گیری انقلاب اسلامی به رهبری امام امت .مساجد را تنها سنگر مطمئن برای مبارزه با رژیم ستمشاهی شناخت و در شکل گیری نهضت اسلامی بطور فعال در جلسات مساجد شرکت می کرد.

بهروز در سال ۵۹-۶۰ در رشته ریاضی-فیزیک دیپلم گرفت و همان سال وارد دانشسرای تربیت معلم شد و از آنجا به سوی جبهه رفت و پس از مدتی دوباره بازگشت یکسال بعد به عنوان کارآموز تربیت معلم در نقاط محروم روستا نشین مشغول خدمت شد و بعد از آن به فرمان امام امت لبیک گفت و داوطلبانه در بسیج سپاه پاسداران مشگین شهر ثبت نام کرد و پس از طی دوره آموزش نظامی راهی کردستان (مهاباد) شد.

او موقع اعزام از همه دوستان و اقوام حلالیت می طلبید و می گفت من شهید خواهم شد تمام نامه هایی که بهروز از مهاباد می فرستاد حاکی از عشق و علاقه او نسبت به انقلاب و امام امت بود نسبت به دانش آموزانش نیز علاقمند بود بهروز در قسمتی از وصیت نامه اش می نویسد:

خدایا قلب ما را از هرگونه کینه و دشمنی و حسد و مقام پرستی و جاه طلبی و از هر آنچه که ما را از صراط مستقیم باز می دارد پاک و منزّه گردان و در برابر ناملازمات زندگی صبر و شکیبایی عنایت کن پدر و مادر عزیزم از شما حلالیت می طلبم و بخاطر تمام زحماتی که برایم تحمل کردید تشکر و قدردانی می کنم و از خداوند عز و جل برایتان صبر و شکیبایی می طلبم.

اگر بخواست خدا شهید شدم برایم گریه وزاری نکنید که خون من از خون سایر شهیدان از کربلای حسین گرفته تا کربلای ایران رنگین تر نیست.

همواره در پی حق و حقیقت و در راه اسلام ثابت قدم با شید از همه دوستان و برادرانم حلالیت می طلبم امیدوارم از این که عجله داشتم و نتوانستم با شما خداحافظی کنم مرا ببخشید و حلال کنید.

سرانجام بهروز در تاریخ ۶۱/۱۰/۲۳ در مقر فرمانداری مهاباد در حین انجام وظیفه و نگهبانی مورد اصابت گلوله های مزدوران آمریکایی قرار گرفت و دو روز در بیمارستان مهاباد بستری شد و روز سوم بر اثر شدت جراحات به بیمارستان امام خمینی در تبریز منتقل شد و بالاخره در روز ۶۱/۱۰/۲۶ دعوت حق را لبیک گفت و لقاءالله پیوست.

وصیت نامه:

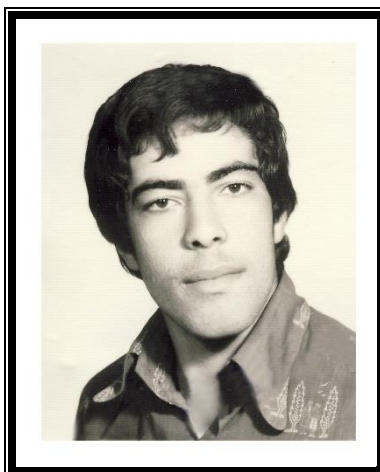
خدایا ما را از هرگونه کینه و دشمنی و حسد و مقام پرستی و جاه طلبی و از هرآن چه ما را از صراط مستقیم دور میکند پاک و منزه گردان .

و در برابر نا ملایمات زندگی صبر و شکیبایی عنایت کن. و چه معصومانه با پدر و مادری که عمری او را با عشق و محبت بزرگ کرده اند وداع میکند.

پدر و مادر عزیزم از شما حلالیت می طلبم . و به خاطر تمام زحماتی که برایم متحمل شدید تشکر و قدر دانی میکنم. اگر به خواست خدا شهید شدم برایم گریه وزاری نکنید که خون من از خون سایر شهیدان کربلای حسین و کربلای ایران رنگین تر نیست.



شهید بهروز گرجانی



نام و نام خانوادگی : جمشید نخستین احمدی

نام پدر : رحیم

نام مادر : اقدس

تاریخ تولد : ۱۳۴۲/۱۲/۲

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۹

محل تولد : نمین

محل شهادت : فاو

مسئولیت در جبهه : تخریبچی

عملیات شهادت : والفجر ۸

رشته تحصیلی : دانشجوی تربیت معلم

محل تحصیل : تربیت معلم شهید بهشتی تبریز

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، گلزار شهدای علی آباد

زندگینامه :

الله الذی خلق الموت و الحیاه لیبلوکم ایکم احسن عملا قرآن کریم

اوست پروردگاری که مرگ و حیات را آفرید تا آزمایششان کند در صحنه حق و باطل تا بداند که کدامین شما نیکوکارتر است.

شهید جمشید احمدی در تابستان ۱۳۴۲ در اردبیل چشم به جهان گشود از وقتی که خود را شناخت با خاندان عصمت و طهارت آشنا شد او قبل از انقلاب مدام به کلاس قرآن می رفت با آغاز قیام ۵۷ در تمام تظاهرات و درگیریها با مأموران رژیم طاغوت شرکت داشت بعد از پیروزی انقلاب به دیدن دوره های آموزشی نظامی مبادرت ورزید و مسئول آموزش نظامی پایگاه آبروان شد در این مدت جنگ او سه بار به جبهه رفت و در والفجر مقدماتی شرکت فعال داشت او بعد از آنکه در دانشگاه قبول شد و به تبریز رفت و هیچ گاه درس و دانشگاه نتوانست روح جستجوگر و ناآرام او را تسلی بخشید او همیشه خود را میان مرغی می دید که با تاجی از گل به ملکوت اعلی پیوسته او عقیده داشت تا یک ایرانی زنده است باید آمریکا را دفن کند و به زباله دان تاریخ بیاندازد در آخر دقیقه که می خواست به جبهه رود چنین گفت جبهه به دستور امام در وضعیتی حساس و خاص قرار گرفته احتیاج به نیروهای کارآموده و مجرب دارد تا کار صدام را یکسره کنند بهترین مرگ شهادت در راه خداست بهترین و مؤمن ترین رزمنده آن است که اسلحه برکمر بند و به جبهه اعزام شود و از شط خون بگذرد و به ساحل شهادت برسد و عروس شهادت را به آغوش بکشد مردن در بستر برای یک مؤمن و سالک کوی حسین خفت و ذللی و زبونی است و بالاخره در تاریخ ۶۵/۲/۹ در کربلای خونین فاو در ادامه عملیات فاو به مقام شامخ شهادت دست یافت.

شعار همیشگی اش تنصرا لله و ی نصرکم و یثبت اقدامکم نامش باعث افتخار و راهش جهانی شدن حکومت الله به رهبری روح الله .

وصیت نامه :

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و صلوات بر امام امت و امت همیشه در صحنه و پیروز، پیروز به اینکه شهادت را پیشه خود ساخته و به سعادت اخروی می‌اندیشند فکر می‌کنم که آخرین لحظات باشد که می‌خواهم نامه و قلمم را بر کاغذ سفید نقش دار کشم نمی‌دانم چه بنویسم ولی نامه و قلمم دوست دارد که مایه‌اش را ایثار کند تا این وصیت‌نامه تمام شود شاید دوست دارد رسالتش را ادا کند نمی‌دانم به این فکر می‌کنم که دنیا عجب منزلگاه بیوفائی است و بر خود این جواب می‌دهم که رفتن عجب موقعیتی است که از سان باید پیدا کند و باز خدا را شکر می‌کنم که خداوند در این منزلگاه سه بار مرا به معامله طلبید و این سعادت بزرگی است ای آیندگان خواهید آمد چنان که دیگران چنین کردند پس در این رفتن راه بشناس تا رونده باشید. عاشق باش تا گم نشوید و بنده باش که ارزوی همه است .

اینک سخنی چند با خانواده و دوستان عزیزم دارم. پدر و مادر عزیزم حلالم کنید خیلی به شما زحمت دادم که تکرارش برایم رنج‌آور است برادران عزیز حمید، سعید، حسین، دیندار باشید و مواظب نماز که همانا ستون دین است هدف داشته و خوب باشید، خواهران عزیزم برای اسلام عزیز زینب باشید و برای جامعه خوب و محجب و مهذب باشید و ای دوستان دوست باشید برای خدا و دوست داشته باشید برای خدا، اگر رفتم از همه شما حلالیت می‌خواهم و اگر نرفتم باز خدمتگزار هستم. عزیزانم مواظب انقلاب اسلامی و دعاگوی امام باشید دین خدا را یاری کنید که خدا شما را یاری می‌کند در دنیا همیشه به یاد مرگ باشید. پدر و مادر عزیزم مواظب یکدیگر باشید و اگر خواستید یادم کنید برایم دعا کنید. دعا کنید که خدا قبولم کند دوستتان دارم مواظب باشید و با افتخار در این دنیای گذرا زندگی کنید و آخر اینکه هر کس که مرا می‌شناسد از او برایم حلالیت بطلبید.

ان تنصر الله ينصرکم و يثبت اقدامکم .



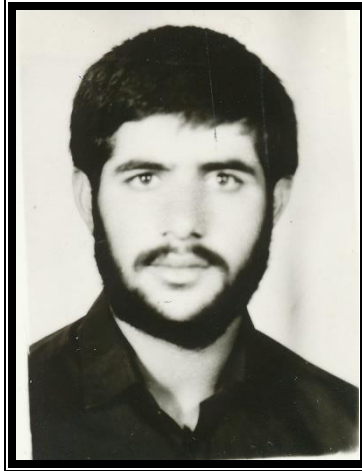
رسم توضیحي ۱۲ شهيد نخستين / احمدی در جمع دوستانش





رسم توضیحي ۱۳ شهيد نخستين احمدی و دوست همزمش





نام و نام خانوادگی : شیرمحمد رشتبری

نام پدر : مردعلی

نام مادر : حوریه

تاریخ تولد : ۱۳۴۶/۷/۱۰

تاریخ شهادت : ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

عملیات شهید : والفجر ۸

رشته تحصیلی : علوم تجربی

محل تولد : کلخوران

محل شهادت : جزیره ام الرضا

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : بسیج

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، کلخوران ، گلزار شهدای فولادلو





نام و نام خانوادگی : یاور معتقد

نام پدر : یدالله

نام مادر : لطیفه

تاریخ تولد : ۱۳۴۳/۶/۴

تاریخ شهادت : ۱۳۶۵/۲/۶

محل تولد : کلخوران

محل شهادت : جزیره مجنون

رشته تحصیلی : ریخته گری

محل تحصیل : سزد

وضعیت تاهل : مجرد

یگان اعزام کننده : لشکر ۳۱ عاشورا، تیپ الغدير

نشانی مزار مطهر شهید : اردبیل ، گلزار شهدای غریبان

زندگینامه :

در چهارم شهریور ماه سال ۱۳۴۳ شهید از پدری بنام یدالله واز مادری بنام لطیفه پیر نعمتی متولد شد ، برادر بزرگ شهید یاور معتقد که ۸ سال از ایشان بزرگتر است می گوید: بعد از ظهر بود خواهرم مرا در حالی که حوالی خانه به سر می بردم ومشغول بازی بچه گانه بودم صدا کرد و گفت مژده مژده که برادرت به دنیا آمد . در این همان ولادت شهید بود. در آن ایام وضعیت اقتصادی ما از طریق بافندگی فرش بود که همین خانه ای که در آن سکونت داریم یک کارگاه بود که تقریباً ۲۳ نفر در آنجا مشغول بکار بودند و یکی از آنها هم خواهر شهید بود و کارگاه به مدیریت پدر شهید ومادر شهید یاور معتقد اداره می شد.

نه به مکتب خانه ای می رفت ونه به مهدکودک روانه کرده بودیم. طبق فرمایشات پدر شهید از همان دوران کودکی پدرش او را با یکی از آشنای خود بنام سیفعلی آشنا کرده بود . سیفعلی که خود سیم کش ساختمان بود در کار خود زبانزد دیگران قرار می گرفت. پدر شهید تصمیم گرفت او را زیر دست او بزرگ کند . تا فن سیم کشی را که یک حرفه فنی بود یادبگیرد . یاور هم حرف پدر را اطاعت نمود و مرتب ومداوم در این کار پشت کاری خود را نشان داد ، هر روز یک شیفت به مدرسه می رفت و شیفت دیگر با سیفعلی در سیم کشی ساختمان در تعلیم این کار همت می ورزید.

کارگاهی که شهید تأسیس کرده بودند در این دوران یعنی در دوران ۶تا۱۲ سالگی شهید ذوق پیدا کرده است وبه تعداد کارگران آن افزوده شده بود وتا این زمان کارگاه ما همان زیرزمینی بود که در طبقه هم کف آن خانه مسکونی ما قرار داشت اولین روز مدرسه را پدر شهید او را به مدرسه بردند و علاقه قبل از ثبت نام یاور به درس ومشق نشان از جدیت ایشان داشت پنج سال ابتدائی را شهید یاور در دبستان شیخ صفی واقع در بندعالی قاپو پشت سر گذاشت.

در دوران ابتدائی شهید همراه بود با فراگیری شهید با مهارتهای فنی حرفه ای سیفعلی که یاور زیر دست ایشان برای کسب مهارت کار می کردند از او برای پدرش شهید تعریف می کرد که ایشان سیم کشی بسیار زود وآسان یاد گرفته اند وبه کار فنی هم چون سیم کشی ساختمان بسیار علاقه خاصی داشت .

خواهر شهید یاور معتقد که از شهید چندین سال بزرگتر است می گوید آن موقع چون مادرم به کارگران کارگاه فرشبافی رسیدگی می کرد من زیادتراز همه، بایاور سروکار داشتم می گوید هر وقت یاور از

مدرسه برمی گشت بدون هیچ وقفه ای با زبان نرم ولطیف خودش می گفت خواهر زود به من غذا بده تا به سر کار بروم.

در سال ۱۳۵۶ وارد مدرسه راهنمایی ارباب زاده گردید که بعد از اتمام تحصیلات دوره راهنمایی که با موفقیت تمام بود در سال ۱۳۵۹ این مقطع را به اتمام رسانید و در دبیرستان و هنرستان رازی شهرستان اردبیل جهت ادامه تحصیل به این دبیرستان ثبت نام شدند و تا آن زمان نه در دوره راهنمایی و نه در مقطع دبیرستان ایشان ترک تحصیل نکرده بودند. با توجه به اینکه شهید در یان دروان برای خود یک سیم کشی ماهر شده بود به مسئولیت خویش با موفقیت ساختمانی را جهت سیم کشی قرارداد می بست و با مسئولیت خویش آنرا به اتمام می رسانید که اینکار در ضمن تحصیلات دبیرستانی بود. جالب توجه اینکه ایشان نه تنها با آنهمه کار و فعالیت تشدید نیاموردند بلکه یکی از شاگردان ممتاز مدرسه به حساب می آمدند.

بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی با تحول بنیادی و سیاسی در ایران و شهرما شهید یاور نیز تحت تأثیر انقلابیون و دانشجویان پیرو خط امام قرار گرفتند و در هم سویی و هم فکری با آنان قدم برمی داشت.

شهید یاور معتقد بعد از اتمام یک شیفت درسی در آموزشگاه یک وعده را اختصاص می داد به سیم کشی ساختمان و معدود وقتی که در اختیار داشت در پایگاه حضور فعال داشت و تا این زمان کمک خرج خانواده بود.

برادر بزرگ شهید یاور معتقد که حسن معتقد که هم اکنون در شغل معلمی انجام وظیفه می نماید میگوید:

من همیشه جای خالی ایشان را احساس می کنم همچنین خواهر بزرگ شهید بنام فرانگیز که در هنگام مصاحبه نتوانست بر احساسات خود غلبه کند و گریه کنان اتاق را ترک کرد می گوید: یاور در جوانی و نوجوانی وقتی مشکلی پیدا می کرد به من پناه می آورد و معمولاً کارهای فنی منزل همچون سیم کشی و تعمیر وسایل خانگی به عهده ایشان بود.

پدر شهید یاور (یدالله) می گوید: از قشر ضعیف حمایت می کرد و یاور و یاور آنها بود. وقتی ساختمان افراد بی بضاعت را سیم کشی می نمود گهگاهی شد که جرات و حق الزحمه خود را نمی گرفت یک روزی به شوخی گفتم یاور جان در ست است که آنها درآمدشان اندک است لاف زدن حق الزحمه

خودت را بگیر لبخندی زد و گفت پدرجان درست که من اصلاً از آنها پولی نمی گیرم ولی در عوض آنهایی که وضعیت مالی بهتری دارند بیشتر دریافت می درام.

بنا به فرموده پدر شهید ، بیشتر با دوستان در زمینه کاری سیم کشی خاطرات فراوانی داشته و معمولاً وقتی کار سیم کشی که گروهی بود و نیاز به افراد زیادی بود با آنها دائماً در شوخی و خنده رویی صحبت می کرد بطوریکه دوستانشان و همکارانشان از این روش کار شهید احساس راحتی و لذت می نمودند . چرا که در موقع بازگشت به خانه از سرگذشت آن روز برای اعضای خانواده صحبت می نمود و بیشتر از همه پدر و مادر در نظر شهید از احترام خاصی برخوردار بودند و به افراد دیگر نیز توصیه می نمود که باید با پدر و مادرانشان به نیکی رفتار نمایند.

شهید یاور طبق فرموده پدرش از همان دوران کودکی غیرت و تعصب مالی در خونس جاری بود هیچ گاه زیر بار حرف ناحق نمی رفت ، تعصب به میهن و اسلام به تدریج در باطن شهید خود را نشان می داد.

یدالله پدر یاور معتقد می گوید: من سرمایه ام را در اثر یک سهل انگاری از دست داده بودم. برای اینکه محتاج دیگران نباشم در سرچشمه اردبیل در پیاده روها مشغول فروختن دنیایی بودم که شهید یاور همیشه در این کار مرا بسیار یاری و کمک می نمود که این جزو خاطرات من در رابطه با شهید است.

شهید یاور معتقد در دانشگاه شهید صدوقی یزد در رشته اتومکانیک ادامه تحصیل داد و این در مقطع کاردانی بود که دوران دفاع مقدس و حال و هوای آن شهید رابه سوی خود متوجه ساخت.

چنانچه قبلاً توضیح داده شد علاوه بر تحصیل بکار فنی سیم کشی تهر خاصی داشت و از این راه علاوه بر شغل اصلی اش به اقتصاد خانواده کمک می نمود پدرش شهید در ضمن صحبت هایش می گوید : وقتی شهید در دانشگاه مشغول تحصیل بود دوستانی داشتند که بیشتر آنها فارسی زبان بود و تنها یکی از آنان ترک بودند که نامش محمد عیسی زاده بود که با وی ارتباط تنگاتنگی داشتند . اوقات فراغت شهید بیشتر از هر چیز به سیم کشی و مطالعه کتابهای مذهبی همچون کتابهایی استاد شریعتی و مطهری علاقه خاصی نشان می دادند . در رابطه با گرفتاریها بسیار صبور و شکیب بود و به این آسانی ها مشکلاتش را با دیگران مخصوصاً به پدر و مادر نمی گفت تا به دین ترتیب اسباب ناراحتی آنها را فراهم نکند . تلاشش بر این بود که خود مشکلاتش را حل و فصل نماید. بنابه اظهار پدر شهید: شهید یاور آرزوی بلندی و خیالی نداشتند و همیشه بزرگترین افتخارش خدمت به خلق خدا بود که مسیر تحقق آن می کوشید . و در آلمان دانشگاه دوست داشت معلم ریخته گری شود که هرگز به این آرزوی خود نرسید .

آقای یدالله پدر یاور معتقد می گوید، شهید یاور برادرزاده اش میترا را خیلی دوست می داشت در زمانی که به خدمت سربازی رفته بود و در حین خدمت خبر قبولی یاور به گوشش می رسد. زمستان ۶۴ بود سر سفره نشسته بودیم که ناگهان یاور آمد پشک زیادی خریده بود بعد از احوالپرسی گفتم یاور از پشک خریدنت معلوم است که خبرخوشی آورده ای!

یاور با خوشحالی گفت پدرجان درست حدس زده اید من از دانشگاه قبول شده ام و در آن زمان ولحظه میترا را بغل کرد و گفت به سلامتی از یزد قبول شده ام و ثبت نام کرده ام و به خانه آمده ام.

با اینکه شهید در دانشگاه مشغول تحصیل بودم اما جنگ تحمیلی و دفاع از سرزمین اسلامی را در مقابل تحصیلش ترجیح داد و این عمل او می تواند نظر او را که باید در مقابل دشمن ایستاد و دفاع کرد دلیل قاطعی برای مقدس بودن این جنگ داشت.

بنابه اظهار پدرش اگر از جبهه باز می ماند خود را حقیر و حقارت او را پشمرده می ساخت و ماندن در دانشگاه و حضور نیافتن در جبهه را نوعی ذلت و خواری می دانست. در اثر تدارکات، پشتیبانی از رزمندگان و در پشت جبهه حضور در مراسمات اسلامی، مذهبی حضور چشمگیری داشتند

پدر شهید در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده است می گوید احساس پدری اجازه نمی دهد ناراحتی خود را پنهان کنیم اما با گذشت زمان و با نگرش کلی به تاریخ اسلام ما افتخار داریم که ما نیز در این راه مقدس شهیدادیم و رویمان در پیشگاه خداوند سفید است امام را تنها نگذاریم و تنمان را به دست متجاوزان بعثی ندهیم از جمله سخنانی بودند که شهید قبل از شهادت همیشه در زبان داشتند. شهید یاور دوست دیگری داشته بنام محمد صفرزاده که صمیمی بودند. پدر شهید می گوید در بهبوحه جنگ وقتی مادر محمد مریض بود سرفداکاری یاور جدی بود که به جبهه رفت و به او خبر داد که مادرش مریض است و او از جبهه به خانه آمد. غیرت و شجاعت و در عین حال احترام و کمک به فقرا جزو خصلتهای او بود.

یدالله معتقد می گوید: وقتی در دانشگاه مشغول تحصیل بود بردیم نامه ای و وفرمی را آورد که باید امضا نمائیم. گفتم پسر جان چه نامه ای است که باید امضا کنم. شهید گفتند به جبهه می روم گفتم پسر من برفتنت به جبهه مخالف نیستم ولی من به تو احتیاج دارم چرا که من از دو طرف شکم عمل کرده بودم گفتم برو سراغ یک قاری قرآن با یک عالم شرع. خلاصه اینکه با اصرار از من امضا گرفت و مسیر رفتن به جبهه را هموار نمود.

بالاخره شهید یاور معتقد در دانشگاه با بسیجیان دانشگاه شهید صدوقی یزد به جبهه اعزام گردید . پس از زخمی شدن و بدنبال آن به بیمارستان صحرایی منتقل می گردد و بر اثر اصابت ترکش خمپاره به قلب شهید وعدم موفقیت پزشکان در عمل موجب می شود و شهید در تاریخ ۶۵/۲/۶ در جزیره مجنون در محله ورود به خط مقدم مورد هجوم دشمن قرار می گیرد و همراه هفتاد نفر از همزمانش به شهادت می رسد و در گلزار شهدای غریبان اردبیل به دیدار خدایش نایل می شود و برای همیشه از این دنیا چشم می بندد.



منابع :

- ۱ - سازمان بسیج دانشگاه فرهنگیان
- ۲ - سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران اردبیل - اداره تحقیقات و جمع آوری آثار
- ۳ - خاطرات خانواده شهدا

